این کتاب از کتب ... شیخ رضا ساکن در مدرسه
طالبیه ... بتاریخ ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله على ما فاض علینا من نور المعرفة بمحاسن ... و ... البراعة
والصلوة على خاتم انبیائه و صفوة اصفیائه محمد و آله الابرار و اصحابه الاخیار چنین گوید مؤلف
این کتاب محمد بن محمد بن عبد الجلیل العمری المعروف بالرشید ... در روزگار ... بنده ... دولت
دولت خداوند عالم عادل خوارزمشاه ... مظفر منصور ... ابو المظفر
اتسز بن محمد یمین امیر المؤمنین ... و ضاعف قدره که در ایام ...
عقود فضل منتظم است و بازار جهل منهدم ... بر ... کتب قسم و
... حضرت مبارک ... چنین ... که ... و ...
چنانست ... در معرفت بدایع شعر پارسی که آن را ترجمان البلاغة
خوانند ... بنده ... رستم ... شواهد آن ... دیدم
همه از راه تکلف نظم کرده ... تعسف فراهم آورده و با این همه از
انواع زینت و اصناف حلیت ... که پرورده آن
درگاه ... آورده است ... محاسن نظم و نثر ... یابند
و بسیاری ... این مجموع ... هر چند ... که آورده گشت
عرض ... پادشاه ... از ... فصاحت
و ... حدائق السحر ... فی دقائق الشعر ...
... در ... هر وقت ... رونق ...
... و ... خواهم ساخت ... اصناف علم ... از عروض و القاب قوافی

المرصع مع التجنیس

چنانکه ... گفته است
... در ... مطلع ...
... و ... که ...

الترصیع ... بود که ترصیع آن
بود که جواهر ... ودر الواح ... شان ... نصف ... اکر دیکر
... بخشها ... که وهر لفظ ... الفاظ ... که بدین
... وروی ... ودر آن که حرف روی ... لقراءة ...
مختلف حرف روی شعر ... مثالش از قرآن مجید إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي
نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ ومثال دیگر إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ
عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ ومثالش از سخن پیغمبر علیه الصلوة والسلام اللهم
تقبل توبتی واغسل حوبتی ومثالش از نثر فصحا طاع
غضبه اضاع ادبه ومثال دیگر القی یعجز بالسهم ... الآثار ...
... وحریری که هو یطبع الاشجاع بجواهر لفظه ویقرع الاسماع
بزواجر وعظه ... که ... صنایع ... تازی
... از ... بود ... صنعت ...
فصل ... سحر ... بقراته آهرا ... اللهم
... ثابت ... آهرا ... لدماوت
... وتهوت عدلة وتضعضعت ارکانه وتضعضعت
... کتابه ...
محبیه ... للعفاة وکعبة للآمال ووجه للاطلاب و
وقف للاقدام وقطب للعلم ولباب العرب ... الذی الیه ...

... عفت خطوة لامی ومثال دیکر ... کریم
الفخر الاسنی ... المتقدم فی ...
المعظم ... الامم ... ودلیک ... جرم ...
... الغیث ... کرم ...
... بیک ... ومثالش بپارسی رودکی کوید ... وباد
... که ... ومثال دیکر منطقی کوید
بر سخاوت او ... بر شجاعت او ...
انکار ومثال دیکر من کویم ای منور بتو نجوم جمال وی مقرر بتو رسوم
کمال ... صدر ... زجلال ...
... حضرت ... وابن ... بس ...
وار ... تا آخر مرصع است و ... آن است که ...
... مرصع تمام ... است التصیع مع

الترصیع مع التجنیس

التجنیس ... صنعت ترصیع ... جای ...
... ترصیع دارد ... مثال تجنیس ...
... مثالش از ... بار ...
... الاعداء ... ومثال دیکر
المکوس فی الراحات ... فی الراحات ... مثالش از ...

بیان تجنیس تام

فلتخطط اکثر ازین سبک واقع فلتخطط امرزا آن سیف کاظم وازین شعر
پارسی چنین باشد که بعضی سخنگویان گفته اند دستار بیت آرم تا بنازی
دست آری بستارم تا بنازی بچارم و کارزار و تو در تا سیم آریم و کارزار
و تو در تا گویم که برآرم بسی گوهرا گویم که برآرم بسی گردها و مثال دیگر
فغان من همه از زلف و غمزگان که بی بین زره بری و بیران
زره بری التجنیسات پارسی جنس کردن است و این صنعت چنان باشد
که دبیر یا شاعر کلمها آرد از گونه که یکدیگر یکفتش باشند در نثر یا در نظم و این
صنعت هشت قسم است تجنیس تام و تجنیس ناقص و تجنیس مرکب و تجنیس
و تجنیس مکرر و تجنیس مطرف و تجنیس خط بیان تجنیس تام این صنعت
چنان باشد که در نثر یا در نظم دو کلمه یا بیشتر آورد شاعر که در گفتن و نوشتن
چنین یکدیگر باشند و در معنی مختلف و در آن اختلاف حرکات و تفاوت زیادت
و نقصان نباشد مثالش از نثر تازی فاز السلطان کوائر الملک

بیان تجنیس ناقص

و مثال دیگر یا غزال که الغزال است ای ربیع بگیر چنگ بچنگ اندرو
غزل سرای بیان تجنیس ناقص این صنعت چنان است که تجنیس تام باشد و حروف
و لیکن بحرکت مختلف باشند مثالش از نثر تازی جبة البرد جنة البرد و حرف
درینجا لفظ برد و برد است که حرکت با در یکی ضم است و در یکی فتح و ناقص
از تجنیس خوانند که کلمها بحرکت متفق بعضی جایگاه بجز وزن خوانند تجنیس تام بود
و در کلام پیغمبر علیه السلام است اللهم کما حسنت خلقی فحسن
خلقی و معاذ بن جبل گوید البدن یهدم الدین و یکی از فصحا
گفته است الجاهل محتبر ... و عالم گوید الصدیق الصدوق ...
العقد و واسطة العقد و در عربیت ازین باب فراخ و دراز است

بیان تجنیس زاید

چو باشی بر آب حیات سوار بر آب حیات سواری و یاری

زیادتی سوار است تجنیس صنعت و دیگر التجنیس مرتین تر چون و لیکن

چنان باشد که هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات متفق باشند اما در کلمه آخر

حرفی زیادت باشد مثالش از شعر تازی هو حام حامل لاعباء

الامور وکاف کافل المصالح الجمهور مثال دیگر لا من

فرشتة وحر احوانه خیانة مثالش از شعر پارسی سوی بیت تجنیس زاید شد

و مثالش از شعر بعض بن یحیی من قصیدة که فدنیاه من خل موافٍ

موافق و من صاحب وافٍ مصافٍ مصافق

از شعر فارسی کمر گویم در حسن خبر تو از زیباروی ازنا چو یار گشتیم

مثال دیگر کنت اطمع فی تجریبک ومطایا الجهل تجری

بک مثالش از شعر پارسی تا زنده ام در راه مهر تو تا زنده ام مثال دیگر

من معدنم و لیکن من معدنیم و هر دو که از شعر تازی جعلت

هدیتی لکم سواکا ولم اقصد به احدا سواکا بعثت

الیک عودا من اراک رجاء ان اعود وان اراکا

و مثال دیگر کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا ما

الذی ضر مدیر الجام لو جاملنا و مثال دیگر از شعر پارسی حکیم

قطران گوید من از زغم وعده دید ترا کنم با دل خویش دلیم شما شو تو

از هجر تیز ماه یار ما ری کمر عهد باشد شما شو و مثال دیگر شعر گوید

و مَن مزوّج با باد لج و لج است در شعر تازی چنانکه گوینده فلان

بار زود و سرود را با فلان ترزو تراز است مثال از شعر تازی ابو الفتح

بیت گوید أبا العباس لا تحسب بأنّي لشيءٍ من حُلى الأشعار

عارِ فلي طبعٌ كسلسالٍ معينٍ زلالٍ من ذُرى الأحجار

جارِ إذا ما أكبت الأدوار زندًا فلي زندٌ على الأدوار واري

و مثال از شعر پارسی مثال مرا با دل نگار و نگار و مثال دیگر دل رنگار

نه بار چکار بیش کل ز لر ترشود با این همه درد و چشم خونخوار ولاله

و نظر آن قصیده است ترجیع و تمام آن قصیده بر صنعت نگاه داشته است

و مطلع آن قصیده است این دریا و گر باران گهربار بار باغ بستان

و مثال از شعر تازی از بر قهستانی گوید تمتّع سوم مسقط الفتح

مُشعف ودع قول لاح معنف النصح معنف

قصیده از اول تا آخر بدین صنعت آراسته است و دیگر صنعتهای خوب و بسیار

از شعر پارسی از ارتیغ بعضی باله سار از سوی شب و از لطف رمح

مثال از سیع طعام بیابان تجنیس خط بر صنعت و معارضه و مشاکله

نیز خوانند و این چنان بود در لفظ آورده شود که در خط متشابه

و در لفظ مخالف مثال از قرآن مجید و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا

مثال دیگر والذی هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین

از کلام پیغمبر علیه السلام ایاکم و دش تا اوش فانها تحیت الغرة

مر گویم رُبَّ رَبِّ غِنًى غَبِيٍّ سَرَّتْهُ شِرَّتُهُ فَجاءَهُ

فُجاءَةً بَعدَ بُعدِ عَشيرَتِهِ عُسرَتُهُ [illegible] المَجالِسُ

أخلاؤها أخلاؤها بين [illegible] كلّ ملهوفٍ اليه فرادى ولكنّه

فرادى مست از شرابی پشیک وش بابک مست گرش از شعر تازی

نظر بحسن کی بأحسنِ دارٍ نَعِقَتْ وطِيبِ تلك المَغاني

كأنّما هنّ لفظٌ وما لها من معانی [illegible] لفظ

طفر

الملوكِ تَذِلُّ الرِّقابُ ونحو هواه تَمِيلُ النفوسُ عوا

سابغاتُ الظِّلالِ وأنعمُ سابغاتُ الكؤوسِ

مر گویم به عادا أعلامُ العلومِ عواليا واصبح أيتاما

اگر نکه حروف این متقارب ومتجانس باشند در گفتن وا نگه در کلام [illegible]

ودر آخر بود لا ... [illegible] فاقم وخلت للاثنين القيم

يا أسفى على يوسف وأسلمت مع سليمان لله وحيا

تجنبن دان اراه كيف [illegible] وريحان وان يدرك

بحر فالراد لفضله او وجالى [illegible] انا قلتم الى الارض

أرضيتم بالحيوة الدنيا [illegible] الظلم

ظلمات يوم القيمة [illegible] عصبة عصت الله

ورسوله ومصر مصر [illegible] نار ونفعا غفر الله [illegible]

عليه [illegible] ياحمرا [illegible] غرب [illegible]

فان الهموم بقدر الهمم و شاعر گوید هنیئاً للسادات اتنا

فی الهراة لقاء الکرام وماء الکروم و فی مقلتی منذ

فارقتکم غمام یجود بماء الغموم و شاعر گوید

تری الدنیا اغارت او نجوم السعد غارت فصروف الدهر

شتی کلما جارت اجارت و شاعر گوید صبعی و بنا

یا لا انت الامر اذا صح اهلک من باهله و للباهلی علی

جبین کتاب لا کلمه الا کلمه و شاعر شعر پارسی گوید نو لی

زبان در آورده در حسن مینوائی که خوش و رنه شور انگیزی

که هرگز سالم ز عشق رهائی ز وصف تو ما شعر بشعری بیعت کرده

علیه اسم اللهم اعط منفقاً خلفاً و اعط ممسکاً

تلفاً و ش در لفظ خلف و تلف است که بوزن و عدد حروف و برابر

است و از شعر فصحا ابرد من البرد فی زمن الوردی

پارسی است و گوید باشد بیان سجع مطرف ان چنان است که در آخر قرینه

یا شعر کلمات آورده شود که بحرف روی متفق باشد اما وزن و عدد حروف

مختلف باشد از قول حضرت کلیم خدا تعالی ما لکم لا ترجون لله وقاراً

و قد خلقکم اطواراً در دو آخر آیات وقار و اطوار سجع مطرف است

کوش چنانکه سفره عرفت قدرته کتاب فصلت آیاته

شاعر گوید از شعر فصحا محط الرحال و مخیم الآمال عرض محل

که هر یک نظیر خویش را بعینه مراعات شده است اگر چه در معنی مخالف ایشانند

وَآتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ . وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ

و دادیم ایشان را آن کتاب را که بیان کننده است و راه نمودیم ایشان را راه راست

الْمُسْتَقِيمَ در برابر آتیناهما آمده است هدیناهما و در برابر الکتاب الصراط و در برابر المستبین

المستقیم و هر یک از این کلمات نظیر خویش را رعایت نموده است الا ما شاء الله

مثال از نثر بلغا فقد اتسع المجال بعد التضايق واتجه المراد

بعد التمانع مثال از شعر تازی ابو الفتح بستی گوید فما ذقت الا

ما جفتني مشربا وما نلت الا لحم كفي مطعما

مثال دیگر کریم هو الشمس قدرا والملوك كواكب هو البحر

جودا والكرام جداول مثال از شعر پارسی سعدی گوید شعر

المقلوب

دارند و بر قوت طبع و قدرت خاطر و پیری شاعر دلالت کند مقلوب

است و معنی مقلوب ... و این نوع ادب بسیار است فاما در این مختصر بیان

از آن انواع چهار نوع را که معروف تر است یاد کنیم مقلوب بعض مقلوب

کل مقلوب مجنح مقلوب مستوی بیان مقلوب بعض این صنعت چنان باشد که در

نظم و نثر دو کلمه یا بیشتر آورده شود که میان ایشان در تقدیم و تأخیر بعض

حروف باشد و در هر مثالش از الفاظ مفرده تازی رقیب قریب است

مثالش از الفاظ مفرده پارسی کره و بسر کره رشک و شکر مثال از

کلام پیغمبر علیه السلام اللهم استر عوراتنا وآمن روعاتنا مثال از نثر خطباء و بلغا

من يرحم يرحم ومن يحرم يحرم مثال از شعر تازی ...

مقلوب کل

بیان مقلوب بعض

بیان نوع اول

مشهور باید اول بیت لفظی گوید و بآخر همان لفظ باز آرد و

واین صنعت بر ششم نوع است بیان نوع اول از رد العجز علی

الصدر این نوع چنان باشد که آن لفظی که در اول آورده بود

همان لفظ بعینه صورةً و معنیً بی هیچ تفاوتی باز آرد مثالش

از شعر تازی طلب ملکهم فقلب ما طلبوا و نهبت ما لهم فنهب

ومثالی دیگر الحیلة ترک الحیلة ومثالی دیگر القتل انفی للقتل

حیله ترک حیله است — قتل نفی کننده قتل است

مثالش از شعر پارسی گوهر شناس داند قدر گوهر ومثالی دیگر

شعر تازی سکران سکر هوی و سکر مدامة انی یفیق فتی به سکران

ومثال دیگر ادیب ترک گوید تمنت سلیمی

داشته ام و اینجا بیتی چند از آن بیارم قرار از دل من

ربوده آن نگار بدان عنبرین طرهٔ بی قرار نگار است

رخسارهٔ من بجز زهر هجران رخسارهٔ آن نگار

خمار است در سر مرا بی شراب در آن ده آن نرگس

پرخمار کنار من از دوست شد تهی مرا پر ز خون دیده

کنار شمار غم او ندانم از آنکه برون شد غم او ز حد شمار

بیان نوع دوم از رد العجز علی الصدر این صنعت چنان

هم چون پیشین است الا که آن لفظ که باول گفته

شده باخر همان باز آورده شود بصورت بعینه مختلف

بیان نوع دوم

مثال آن از شعر پارسی داد یافت هر که داد و داد مثال آن از
شعر تازی موصلی گوید یسار من سجیتها المنایا یمین
من عطیتها الیسار و مثال دیگر نصر بن الحسن المرغینانی
گوید ذوایب سود کالعناقید ارسلت فمن اجلها منها
النفوس ذوایب و مثال دیگر هم او گوید فبشری لجمیل
الصنع ذکر اطیب النشر و نقر لسیوف الهند من اشرف
النقر و مثال آن از شعر پارسی علوی گزید گوید هوای ترا
زان گزیدم بعالم که پاکیزه تر از رنگ هوای گرای ای را این
حال چاکر به بین کنی رحم در وقت زین من گرایی

چار ده رصد مثال آنش از شعر تازی شاعر گوید اما القبور فانها
أوانس بجوار قبرک لدیار قبور و مثال دیگر ابن کوبم لقیه جاء
تمام الفضائل کلها فانه وحید فی فنون الفضائل مثال آن از
شعر پارسی هر عشق او انجمن گون هر بنگری که او انجمن
مثال دیگر اگر بنگر چنان بنگر لطف ... زادان خجسته است
بنگر دگر آذر چو او دست کرد و ... از جان من جان آذر
بیان نوع چهارم از رد العجز علی الصدر این نوع چنان است که نوع
سیوم الا آنکه معنی آن که در آخر است غیر آن باشد که در حشو است
مثال آن از شعر تازی ثعلبی گوید واذا البلابل افصحت بلغاتها

آورده شود که هر دو از یک کلمه یعنی مشتق باشند و در اصل
معنی متفق اما در صیغه انها اندک تفاوتی باشد و این نوع
دو قسم است یک قسم آنکه یک لفظ در صدر باشد و یک لفظ در عجز و قسمی
دیگر آنکه یک لفظ در حشو مصراع اول باشد و یک لفظ در عجز مثالش
از قرآن مجید استغفروا ربکم انه کان غفارا مثالش
اشعر ... و هست عزها نکها کبریت و ما کان من شانها
ان تهی و مثالش از شعر پارسی من گویم پیا زردی مرا با
هیچ حجت زین هرگز ترا نابوده آزار مثال قسم دوم از قرآن
مجید ولقد استهزئ برسل من قبلک فحاق بالذین سخروا منهم ... لیما

ما انشاء و مثالی دیگر ابو الفتح البستی که در این قطعه هر دو قسم این
نوع جمع است یا غالب الناس بعمره وانه است علی التحقیق
مغلوب ثم لک اهل الفضل قد ولی انک منقوش و مشروب معیوب
و مثالش شاعر گوید امیر اگر مرا معزول داری سر نهادم همه
عمال عزل است بتر قیع تو این نعم از عزل نترسم که ترقیع تو
حزل است عرض از این قطعه بیت اول است و مثال دیگر
عنصری گوید تا جهان بر دهست کس بر باد نفت نیست بنگ
زلف یارم هر شبی بر بام مشک افشان شود مثال نوع ششم
از رد العجز علی الصدر این نوع همچنان است که نوع پنجم الا آنکه

از قبل شتق است و معنی او دشمن داشتن بعد و

مثالش از شعر تازی بحتری گوید ضرائب ابه عنهان السماع

مع قریبه و هی خصیصة

فلسنا نری الک فیهما ضریبا و مثالش از شعر پارسی من گویم

نالم از عشق آن صنم شب و روز و نیک از ناله گشته ام چون نال

مثال قسم دوم از قرآن مجید و اذا انعمنا علی الانسان اعرض

ونای بجانبه و اذا مسه الشر فذو دعاء عریض مثال

فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی

کنت من الظالمین و مثالش از شعر تازی ابو فراس گوید

منعناها الحرب غیر انا اذا جارت منحناها الحراب و مثالش

و این را خلیل بن احمد مطابقه خوانده است مثالش

از قرآن مجید فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره

للیسری و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری

در اینجا عطا و بخل و تصدیق و تکذیب و عسر و یسر جمعست مثال

دیگر قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک

ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء

قدیر تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل و تخرج الحی من

المیت و تخرج المیت من الحی الی آخره مثال دیگر و لکم فی القصاص

حیوة یا اولی الالباب و از این نوع در قرآن بسیار است

مثال دیگر از سخن حسن بصری که او را گفتند فراطی کن در
ترسانیدن خلق گفت ان من خوفک حتی تبلغ الامن خیر
ممن آمنک حتی تبلغ الخوف مثال آن از شعر تازی گوید رمی الحدثان
نسوة آل حرب بمقدار سمدن له سمودا فرد شعورهن السود بیضا
ورد وجوههن البیض سودا و مثالی دیگر بیتی گوید بعبارت
ازورهم وسواد اللیل یشفع لی وانثنی وبیاض الصبح یغری بی
و مثال دیگر ابن المعتز گوید یا رب لیلة فی طی سمخکة
مولمة فی شی لذات و آوردن چهار طبع در یک بیت
هم از این نوع است و مثال آن من گویم در آخر قطعه سقی

پیدا است عدل و ظلم نهان مخالف اندک و ناصح فراوان
و مثال آن سعد سعد گوید از آبدار خنجر آتش نهیب تو چون
باد گشته دشمن ملک تو خاک مثال دیگر من گویم دلی را دو فاق
ترسانید آتش عدو را خلاف تو سوزنده ناری مثال دیگر
ای سرد و گرم چرخ کشیده شیرین و تلخ دهر چشیده
و مثال دیگر دارم گروهی که زنگ دم کم پیش نصح و خیره
شر و بیگانه ز خویش مثال دیگر درین طرفه که دوست همچو
دشمن و سال گوید به وینگم شب و روز پس و پیش و
مثل این در پارسی کم گفته اند الاعنات پارسی اعنات در

الاعنات

یا روف حرفی را التزام کند که اگر نکند هیچ زیان ندارد
و عوض از ان آرایش سخن باشد چون تمام کتاب و عتاب
و قاف رقم و بقم اگر در قوافی با کتاب جواب آرد و با رقم علم
همچنین التزام داشتن الف تا و ان قاف سخن را آراسته
و نیز بسیار کرده اند مثال آن از قرآن مجید فاما الیتیم فلا تقهر
بر یتیم پس قهر مکن
و اما السائل فلا تنهر مثال آن از قول پیغمبر علیه السلام اللهم
و اما سائل پس مران
احادل دبب احادل و مثال دیگر اذا استشاط السلطان
طلب کنم زمانی که عصبانی شود سلطان
تسلط الشیطان و مثال دیگر شر ما فی الرجل شح هالع
تسلط یابد شیطان
جبن خالع و دیگر نبی علیه السلام الارواح جنود مجندة
و مجل است مضطرب

تضمین المزدوج

و مثال دیگر من کلام غرف الامام الفرد عبد الواسع
من کل علم بالانام الواسع قرم رفیع القدر رایة مجده
منصوبة فوق الرقیع التاسع هو منهل الآمال ابناء المنی
یردونه من کل قطر شاسع ما نحن من کرمه جزء شائع
لبعاث احداث الزمان اللاسع و ابو العلاء معری را کتابیست
جمع کرده
و هر شعر که در انجا آورده است جمله لزوم ما لا یلزم است
و مثال آن از شعرهای مسعود رازی گوید از بس که تو رهنده
در ابر آوردهٔ تیغ وز بس که دهین هر جا زمین ریخته خون
وین هر جا زمین هر گل ریده تا حشر بخش همه ریزی بعد از تشنه

قرآن یا در ابیات دو لفظ مزدوج با یکدیگر بکار بندد و مثال آنست
از قرآن مجید و جئتک من سباء بنبا یقین مثال آنست
اول نبی علیه السلام المؤمنون هینون لینون و مثال
دیگر المؤمن دعب لعب و مثال آن از کلام بلغا فلان
زین بعلمه الجم و مجده الشیم زمانه و فاق بفضله الباهر و حسبه
الطاهر ابنآء اقرانه و درین دو قرینه زمانه و اقرانه که ها خر
هر یک افتاده اند سجع اند و اعتماد قرینها بر آنست
و این لفظها متفق اند و غرض که در اثنای هر قرینه افتاده است
چون علمه الجم و مجده الشم و چون فضله الباهر و حسبه الطاهر

مضی صاحب الکافی و لم یبق بعده کریم یروی الارض فیض غمامه
فقدناه لما تم و اعتم بالعلی کذاک خسوف البدر عند تمامه
غرض لفظ تم و اعتم است ازاین که مزدوج اند و مثال دیگر من
گویم تعود رسم الوهب و النهب فی العلی و هذان وقت
اللطف و العنف دابه فقی اللطف ارزاق العفاة هباته
و فی العنف اعمار العداة نهابه و عرض هبتها و نهب و اللطف
و عنف است که مزدوج اند و مثال آن از شعر پارسی فرخی گوید
چو چین قطره بهم بر شکسته جعد گشن چو حلقهای اسیر زره بر کرده الف
چو تاه و مثال دیگر شاعر گوید هزار اچنبر از عنبر بر دی

سخن با حقیقی بس دبیر با شاعران الفاظ را از آن معنی
نقل کند و بجایگاه دیگر بر سبیل عاریت کار بندد و در این صنعت
در همه زبانها نباهت و نباغت پسندیده است و بسیار خوب
و چون بعید نباشد و مطبوع بود سخن از او آرایش تمام
حاصل کرد و مثالش از قرآن مجید واخفض لهما جناح
الذل من الرحمة و مثال دیگر واشتعل الرأس شیبا مثال
دیگر فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون
مثال دیگر از قول پیغامبر علیه السلام الفتنة نائمة
لعن الله من ایقظها و عمرو بن العاص بن وائل

لجود اسال منه شعابها و رفقت له فی محافلها
فغص منها مصاده و قمصا و جانب عز تهاد شن صحنها و ما ابتلت
قدماه الا کذلک ایها الناس قالوا نعم مثال آن از شعر
و دبیران نویسنده باید که رشتهٔ شفقت بر فلان گسترانند
و دامن عفو بر گناهان او پوشد مثال آن از شعر تازی
شاعر گوید و من العجائب ان بیض سیوفنا تلد
المنایا السود و هی ذکور و مثال دیگر ابو رازی گوید
وفتیان صدق یصدلون عن الوغی دا به ی المنایا و ادمیات
الاظافر فجاجتهم جدا تشتين من العلی صدور العوالی

المطلع

المطلع این صنعت چنان باشد که شاعر جهد کند تا اول بیت را
از قصیده مصنوع و مطبوع گوید لفظ لطیف و معنی غریب
آرد و از کلماتی که بفال نیک نباشد احتراز کند چنانکه
سمع را از شنیدن آن راحت آید و طبع را از وی یافتن
نشاط افزاید مثال آن از شعر تازی متنبی گوید المجد
عوفی اذ عوفیت و الکرم و زال عنک الی اعدائک الالم
[illegible]
و ما اخصک فی برء بتهنئة اذا سلمت فکل الناس قد سلموا
[illegible]
و مثال دیگر ابو عمرو ... گوید تحیة ... بات
[illegible]
یقرا ... علی منزل ... وعد و مثال
[illegible]

[illegible]

و ع العبس ... عرض الغلة الی ابن العلاء و الله فلما چون
[illegible]
کرم ابن العلاء بوقت انشاد این بیت بشنید شبل الدوله
گفت دست از انشاد باقی قصیده بدار پس خدمتکاری
بفرمود تا هزار دینار بیاورد و شبل الدوله داد و گفت
اگر همه ابیات این قصیده هم چنین است که مطلع هر بیت را
جایزه هزار دینار است و در خزانه من چندان زر نیست که حسن
مطلع را در حضرت ممدوح کریم چنین اثر است مثال آن
از شعر پارسی ابو الفرج رونی گوید ترتیب ملک و قاعده دین و
رسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد و مثال دیگر ... کریم

[illegible]

و مثال دیگر معزّی گوید ای تازه‌تر از برگ گل تازه ببر
پرورده ترا خازن فردوس ببر بر حسن التخلص این
صنعت چنان باشد که شاعر از غزل یا از معنی دیگر که شعرا
بدان تشبیب کرده باشند بمدح ممدوح آید بوجهی خوبتر و طرقی
پسندیده‌تر و در آن سلاست لفظ و لطافت معنی نگاه
دارد و متنبی را درین باب ید بیضا بوده است مثالش
از شعر تازی در مدح ابی الحسین المغیث بن علی بن بشر
العجلی نزودهم و ینهین فینا کانها قنا ابن ابی الهیجاء فی قلب فیلق
و مثالی دیگر هم از گوید مرت الی بین تربیها فقلت لها

همچنان است که متنبی تازیان را مثالی دیگر کمال گوید و از
صفت قلم بمدح ممدوح آید و این را تخلص کمال بغایت
خوبست و اعتقاد من آنست که هیچ کس در عرب و عجم
به از این تخلصی نگفته و این کار را بکمال بدیعت رخ تیز
سر بریده نگون رو و سیاه گوید که نوک خامهٔ دستور
کشورم و مثالی دیگر من گویم گرفت دیدهٔ من چشمه از جدائی
لب کف خداوندگار افشانی حسن المطلع و المقطع
این صنعت چنان باشد که شاعر بیت آخر از شعر نیکو گوید و بلفظ
فصیح و معنی بدیع ختم کند که قریب العهد تر بیتی از شعر

حسن المقطع

وبهذا دعاءٌ للبريّة شاملٌ ومثالش از شعر پارسی سعد گوید

تا دهد باغ و راغ را هر سال ربیع و خریف زینت و جو

زلف شاهد سیرم و روی سمن چشم با دام و دیده

اگر با دعیت بجرمی موصوف با در وزیرت بغرض مذکر

روز کارت رهی و بخت غلام فلکت بنده و جهان با مرور زوال

دولت ترا ربیع با به نعمت ترا منثور تر و تازه خزان ترا بهار

خوش و خرم رواح تو چو بکور و اینچنین دعا اگر تا قیامت باد

ترفند بازی شعرای پارسی از دعای تأبید خواسته‌اند

ومثال دیگر من گویم صبا و اصد تر بی من کر نارد

الفاظ و معانی بکوشد و شرایط تعظیم و احترام نگاه

دارد و مثالش از شعر تازی متنبّی گوید اَبا المسکِ هل

فی الکأسِ فضلٌ أنالُهُ فانّی اُغنّی منذُ حینٍ و تشرب

و در این بیت هر چه از خصایص لیس طلب است حاصل

است هم لفظ خوب و هم معنی نغز و هم اسلوب غریب

اللّه اکبر از تعظیم ممدوح قاصر است و فی النفسِ حاجاتٌ

وفیکَ فطانةٌ سکوتی بیانٌ عندها و خطابُ

ومثالش از شعر پارسی شاعر گوید ادیب بکمیر فصاحت

بکر شعر بکیر زمن غریبم و شاه جهان غریب نواز و شاد

و تیر و کمان و دل و چشم و گل و لاله ستانش از

شعر تازی: ما خا الفوارس لو رایت مواقفی

والخیل من تحت الفوارس تنحط لقرات منها

ما تخط به الوغی والبیض تشکل والاسنة تنقط

در بیت اول [illegible] موقف و حرب و خیل و فوارس

جمع کرده است و همه متناسب اند و نظیر یکدیگر اند و در بیت

دوم میان قرأت و خط و شکل و نقط و میان وغی

و بیض و اسنة جمع کرده است و همه متناسب اند و متقارب

و این دو بیت از جمله عجایب پرداخته است در ...

هر تیر که از چشم چو بادام تو جست در خسته دلم چو سوزن از سینه

نشست درین دو بیت چهار میوه و چهار عضو متناسب اند

و کم شعر بود عرب را یا عجم را که ازین صنعت خالی

باشد اما در درجات حسن اتفاق افتد المدح الموجه

پارسی موجه دو رویه باشد و این صنعت چنان باشد

که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات حمیده او

در آن ستایش یاد کرده بود و او را بدو وجه

مدح حاصل آید چنانکه از شعر تازی متنبی گوید نهبت

من الاعمار مالو حویته لهنیت الدنیا بانک خالد

انرا کهن کرداند ومثالی دیکر متنبی کوید عمر العدو

اذا الدفا فی رهج اقل من عمر ما یحوی اذا وهبا و در آو

بیت مدح است بفرط سخاوت و مثالی دیکر متنبی

کوید شرق بحانه بغرته اشراق الفاظه بمعناها

در اول بیت مدح بصباحت و در آخر مدح است بفصاحت

ومثالش از شعر پارسی من کویم آن کند تیغ تو بجای عدو

که کند جود تو بکان کهر و مثالی دیکر شاعر کوید نام

تو نتوان آفرین کست چنانکه کست نتوان ز نام و شهرت

تفریق المحتمل الضدین و درین صنعت

ترا بیتی کویم که کس نداند مدحست یا هجو عمران قبا

به وحت مرد ظریف نیز ان بیت بکفت و بیت

اینست خاط لی عمرو قبا لیت عینیه سوا از بن

بیت هر دو چشم امر یکسان خواسته که بر اند کور

پنداری خواسته یا در کوری وهر دو معنی را محتمل

است مثالش از شعر پارسی عنصری کوید

ای ابر سر خود با جهان بر سر منک پیش

ذره نماید خر چنک و مثالی دیکر من کویم ای خواجه

ضیا نشود زردی تو ظلم با طلعت تو مهر سور نماید نام

کر شنونده پندارد که بخواهد نکوهید و از مدح بازخواند

کشت مثالش از شعر تازی هم سحاب العلم الا انهم

جبال الحلم مثالش از شعر پارسی فلان مرد فصیح

است جز آنکه خط نیکو دارد و مثالش از شعر تازی

نابغه ذبیانی گفته است ولا عیب فیهم غیر ان

سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب

مثالی دیگر شاعر گوید فتی کملت اخلاقه غیر انه

جواد فما یبقی من المال باقیا و مثالی دیگر بدیع همدانی

گوید و این بیت در صنعت تجانس بدیع است

هو البدر الا انه البحر زاخرا سوی انه الضرغام لکنه

الوبل و مثالش از شعر پارسی قمری گوید همی

بعز تو نازند دوستان لیکن به بی نظیری تو دشمنان هم

اقرار مثال دیگر دقیقی گوید بزلف کج ولیکن بقد

قامت راست به تن درست ولیکن بچشمکان بیمار

و مثالی دیگر من گویم ترا اینچه عدلست ولیکن بجود

کند دست تو ستم خزاین است الالتفات این صنعت

بنزدیک بعضی اهل علم چنانست که از مخاطبه بمخاطبه

بمغایبه منتقل شود یا از مغایبه بمخاطبه و هرچه که نه در قرآن

آن باشد که دبیر یا شاعر معنی تمام کرده باشد پس عقب
بوجه مثل یا بوجه دعا یا بوجهی دیگر باز آن معنی تمام کرده التفات
کند اما بصریح لفظ و اما بکنایت از قرآن مجید قل جاء
الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و مثالش از نثر
فصحا قصم الفقر ظهری و الفقر من قاصمات الظهر
مثالش از نثر پارسی بنیکی یاد کرده در جهان چیست به از نیکی
مثالش از شعر تازی جریر گوید اذا ابدت الخیام بذی طلوح
سقیت الغیث ایتها الخیام   اتنسی یوم تصقل عارضیها
بفرع بشامة سقی البشام   درین بیت التفات است

کو بد کاش من از تو برستمی بسلامت آه و فریا کجا
توانم رستن

الایهام

آن را بپارسی ایهام بگمان افکندن
باشد و این صنعت را تخییل نیز خوانند و این چنان بود که دبیر یا شاعر
در نظم یا در نثر الفاظی بکار برد که آن الفاظ را معنی باشد
یک معنی قریب و دیگر معنی غریب و چون سامع آن
الفاظ را بشنود حالی خاطرش بمعنی قریب رود
و مراد خود از آن الفاظ معنی غریب باشد مثالش از
نثر تازی حریری در مقامات آورده است لم یزل
اهلی و بعلی یحلون الصدر و یبیرون القلب و یمطرون

پندارد که اعضا و جوارح حیوانست و مراد و مقصود داد
چیزهای دیگرست مثالی دیگر از نثر پارسی حکایت
کنند که ابو علی سینا روزی در بازار نشسته بود روستایی
بر گذشت بره بهایی بر دوش گرفته ابو علی پرسید کو
این بره بچند روستایی گفت یک دینار ابو علی
گفت بره اینجا بگذار و ساعتی دیگر باز آی تا بها
برسانم روستایی ابو علی را بشناخت گفت تو
حکیمی عالمی چرا باید که این قدر ندانی که بره در مقابله ترازو
باشد تا بها پرسیمی بره بخانه نبری ابو علی را از حسن جواب

آن روستایی عجب آمد و او را اضعاف بهای بره داد اکنون در کمال لطافت این سخن بنگر حکایت حالی فرا دیدم بیرون از دو که جا فرزانست در از دو که بر و بدیم در گنج در او را کسی گنج حل بوده است در بیع بر آن چون مهر و بر فلک

بر فلک برابر که تیر نهار ره که هست از جنس علم
حکما و لا کمال ابو علی سینا و مثالست از شعر تازی ابو العلاء معری که
لغواصة وقت اکمه فقر العمر للغنی فضاء لا امری
وان کثرت انعامه مرکه اللفظ جده و عمه و خاله که دریز
نشود حال خاطرش با قارب و مراد ازانجمله چیزهای دیگرست
مثال دیگر از شاعری که رمتنی بسهم ریشها الکحل لم یضر
ظواهر جلدی و هو للقلب جارح و من لی بترس فی علی
ثنیة بالغرنی و فی الغرض منها بالقولوح عوض
ازین قطعه لفظ چند مبهم است و مراد ازان عین ذنب

و توارد بر این معانی معروف است

ولیس لی من الهم منجاة و فی الصبر مفزع ای

و ذنب السرحان فی الجو ساطعا فهل ممکن ان الغزالة

تطلع غرض ازین قطعه بیت آخر است چه مراد

لفظ ذنب السرحان و غزاله بشنود جای خاطرش

بهم گرگ و آهو بره رو دو مراد ازین چیز دیگر است

و مثال دیگر شاعر گوید انی رایت عجبا فی محفلکم

شیخا و جاریة فی بطن عصفور و مثال از شعر پارسی

من ز قاضی رمضان [illegible] جستم او بزرگی نمود و همین

هر که [illegible] همین شنود پندارد که دست [illegible]

که عدت و سازات و من وقتی بتبریز بودم یاری شاعر

پیوسته بنزدیک من بودی و هرچه گفتی بر من عرض

کردی و از صلاح و فسادش می پرسید روزی در بازار

بسطاح بر و بگذشت و او را بچشم خوش آمد این

بیت بگفت آن کودک طبابدان چندان نماید

همه را دم همان حالی بیامد و با من گفت و از من نام

پرسید او را بیاموختم غرض لفظ لبی است که چون شنوند

پندارند که از آن لب آب خواسته است و مراد از لب

کودک است و ابیاری را امثال این لطایف

نیکوتر و پسندیده‌تر آن باشد که اگر عکس کرده شود
سخن درست بود و معنی راست چون تشبیه زلف
بشب که اگر زلف را شب یا شب را بزلف تشبیه کنند هم نیکو
بود و اگر در کمال حسن بدین درجه ممکن نگردد
باری باید که مشبه موجودی باشد حاصل در اعیان و مشبه
و مشبه به نیز موجودی باشد حاصل در اعیان و این نیکو
و پسندیده نیست اینکه جماعتی از شعرا کرده‌اند و میکنند
چیزی را تشبیه کردن بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد
نه در اعیان چنانکه انگشت افروخته را بدریای مشکین

و این باب تشبیهات را در کتب شعر و صنعت آن هفت
قسم آورده اند تشبیه مطلق تشبیه مشروط تشبیه عکس
تشبیه اضمار تشبیه تفضیل بیان آن تشبیه مطلق و این
صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند
بادوات تشبیه بی شرط و عکس و تفضیل و غیر آن و ادوات
تشبیه در عربیه کافست و مثل و سیاکی و شبه و هرچه
بمعانی نزدیک است و در پارسی چون است و مانند و گویی
و پنداری و هرچه بدین معانی نزدیک است و آنچه
بدین ماند و مثالش از قرآن مجید والذین کفروا

وشال دیگر وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام
حکایت صاحب اشتقاق علی بن عیسی
در اعجاز قرآنی کتابی ساخته است و در آنجا جمله
تشبیهات که در قرآن مجید است یاد کرده است و
بر دقایق حسن و غوامض آن تنبیه کرده است و این
قدر که اینجا آورده شد این مختصر را تمام است مثال
از کلام رسول الله علیه السلام اصحابی کالنجوم بایهم
اقتدیتم اهتدیتم و مثال دیگر الناس کاسنان المشط فی
الاستواء و مثال دیگر از سخن مترسلان فهو کالتث

اهتدیتم
هدایت یافتید

صاحب اسمعیل بن عباد در تشبیهاتی که بعضی
از دوستان نزدیک او فرستاده بودند اقتنی باذنی نسیم اتاه
تعلق روحی بروح الحبیب کبرد الشراب ببرد الشباب
وظل الامانی ونیل الامانی وعهد الصبی ونسیم الصبا وصفو
الدنان ورجع القیان و مثال دیگر ابو عثمان خالدی گوید
ولیلة فیها سدف فی اللون کلون المفرق کانما نجومها فی مغرب و مشرق
دراهم منثورة علی بساط ازرق مثال دیگر ابو العلاء نیشابوری
گوید رعفت الی الفم کاسها کالشمس قبلها القمر مثال
از شعر پارسی باران که بلند اری روزها نوت

مثال التشبیه مشروط

کردون همی زند مثال آن تشبیه مشروط این صنعت چنانست
باشد که دو چیز با شاعر چیزی بچیزی مانند کند بشرط
و گوید اگر چنین بود چنین بود مثالش از نثر تازی
لو اشبه وجه مولانا الّا البدر المقبل لو کان البدر یبقی نیّراً
و تدوم محاسنه مثال دیگر هو کالبدر فی ارتفاع قدره
و کالبحر فی اتساع صدره لو کان البحر لا یتغیر
ماؤه والبدر لا ینقص ضیاؤه مثالش از شعر پارسی
من گویم شعر بماه و سرو و از آن نمیکنم تشبیه که
این سخن بهر عاقلان خطا باشد توی چو ماه اگر ماه

[illegible]

که مقطعات شبیه بی اداة تشبیه مثالش از نثر
تازی در صفت قصیده عرضت علیّ تلک الغادة الحسناء
والخریدة العذراء مثالی دیگر هم از نثر تازی در صفت
نامه شامات من سطور کلامه و مقاطر اقلامه و جنات
حزن بل جنات عدن مثالی دیگر هم از ابن معتز مجتبی
عقود دره و عقد سحره مثالش از شعر پارسی چنانکه
حالیا او صاف عجم او سنیه قلمش در رزمگاه آمده شیر زره
شیر گشته دگر ره ماری در دست گرفته از زبرجد
جزع خام مرکب و از نیلوفر اعرا بیدای آورده دراز

الغارة المرسلة

[illegible]

و فاحت عنبراً و رنت غزالاً و مثال دیگر ابو الفرج

داوری دمشقی گوید قلن و قد قلت فینا الوجهها کم دا

اما للقتیل المحظ من قود فاسطرت لولؤا من نرجس و سقت

وردا و عضت علی العناب بالبرد و مثالش از شعر پارسی

عنصری گوید گاه بر ماه برهنه کند مشک اری به بیگاه خورشید را

در غالیه پنهان کند زره پوشد اگر چوگان زند بر ارغوان

خویشتن را گه زره سازد و گه چوگان کند و مثال دیگر سوزنی

گوید عناب شکربار تو هر گه که بخندد شاید که بخندم

بعناب شکر بار و مثال دیگر ابو العلا گوید بهم گرست

[illegible]

مثالش از شعر تازی من کریم ضیع الحب دجالی

کلاهما کاللیالی شعره فی صفاء و ادمعی کاللآلی

از شعر پارسی منطقی گوید یک نقطه آید از دل

من و از دهان تو یکی موی خیزد از تن من و از میان تو

مثال دیگر من گویم در شب درد ربات تیمار تو نهاد

بر بستر بیماری تباه

در دیده من آنچه که اندر رهانت و بدین صنعت

نزدیک است قول فرخی گفتم ز دل خویش دل

ساز ست ای دوست گفتا نتوان ساخت

زیک نقطه دهان گفتم ز تن خویش میان ساخت

[illegible]

و در آخر این قطعه یک بیت است که در او این صنعت
کرده است و اداة تشبیه افکنده است و قطعه اینست یاد و حوش
آنست فی ایرضا خمر لعو تبری کل [illegible] ردا و مذهب [illegible]
یتقی الفراد اذا وارت الحرب الزبو لغر و من شغاه
و شفاه من قرقری [illegible] مثال دیگر از شعر پارسی عنصری گوید
رستم ستور را گرد سپاه [illegible]
و دیگر همین گریم پشت زمین چو روی فلک گشته از [illegible]
سلاح روی فلک چو پشت زمین گشته از غبار
از رستم مرکبان شده مانند غار کوه در شخص

چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی دیگر ماننده کند
بدان مانند کند و از این مثال آن از نثر تازی
یکی از کتاب نویسد فکم دم امر شاه فی البر و شخص
اغرقنا فی البحر فاصبح البر بحرا به ملاهم والبحر برا
باشلائهم و مثال آن از نثر پارسی چنانکه فلان گوید
و جائیکه گوید فلک از گرد ستور را چنین زمین تیز گام
و زمین از حمله دلیران چون فلک بی آرام گشت
و مثال آن از شعر تازی صاحب بن عباد شاعر گوید
رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر

فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر
قاضی منصور [illegible]
قطعه است در صنعت [illegible]

له یا علی لم تعبد الله الا کبارا — در ظاهر این بیت چنان
نموده است که مرا کوه در نشین است و در ضمیر آن تشبیه
ممدوح است به بحر و مثال دیگر من کریم الکفان و جهان شمعا
فما لجمال بحمی مرغوب — در ظاهر این بیت مقصود تعجب
نفس است از رنگ آفتاب و حرارش و در ضمیر مقصود تشبیه روی
معشوق است به شمع و مثال دیگر من کریم — و امرع اهل البغض
یکفنه و مال تمیمی الآفاق و لغت حالی — و مثال
از شعر فارسی منجیک که گر نمیتی لب تجن توحلات
تلخ دریا تمامی بری تو بول حمن که آهنی — و مثال

بیان تشبیه تفصیلی است صنعت چنان باشد که در مصراع
چیزی را بچیزی مانند کنه باز از آن برگردد و مشبه را بر مشبه به
ترجیح دهد مثال از شعر تازی من کریم حسنت جماله
بدر المرضیا ولکن ابن الدر ذلک الجمال و من نوع
نوع آن این بیت من قاس جدواک بالغمام فما
انصف فی الحکم بین شکلین انت اذا جدت
ضاحک ابدا وهو اذا جاد دامع العین — و مثال از
شعر پارسی منجیک که لب تو ابر گردد دریا جای بار وی
گویای ماه او در ناه کلاه چو ماه بود چو گرود نه ماه بود

از اسماء مفرده بر یک لشکر [illegible] بزار و هر یک سوی ازان اسماء

بنفس خویش معنی بود و لکن با این صنعت از مراعات لفظ

یا تجنیس یا تضاد یا صنعتی از صنعتهای بلاغت یاری شود که بهتر

و لیسنه تر بر شمارش از شعر تازی صنعت تضاد و سجع

[illegible] و ضعفائی [illegible] الخلق و الحقد و [illegible]

و الامر و النهی و الاثبات و النفی و البسط و القبض و الابرام و

النقض و الهدم و البنا و المنع و الاعطا مثال از شعر پارسی با صنعت

سجع [illegible] چنان [illegible] و خویش و

پیوند [illegible] مثال دیگر [illegible] در علم و حلم و

و الدرست و الشرح و السلام و الکتب مثالش از شعر پارسی

زنبیر کی جای زند از خیمه که انجا رسد بر جای برداد

لشکر کاینجا [illegible] و گهر و تیغ [illegible] قیمت

تخت و سپه و تاج برد یار [illegible] صنعت

چنان [illegible] هر چیز را [illegible] صفت

[illegible] از قرآن مجید هو الله الذی لا اله الا هو الملک

القدوس السلام [illegible] مثال دیگر [illegible]

و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله و سراجا منیرا مثال دیگر و لا

تطع کل حلاف مهین همّاز مشّاء بنمیم منّاع للخیر

المتفیهقون مثالش از شعر تازی حسن السیرة نقیّ

السریرة طیّب الأعراق کریم الأخلاق طاهر

الجیب حمید الشمایل کثیر المحاسن مثالش از شعر پارسی فلان

راست گفتار و نیکو کردار است و نیکو گفتار و نکو سیرت و حکم دار

مثالش از شعر تازی عباس بن عبد المطلب در مدح رسول صلی الله علیه و آله که گوید

و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل

مثال دیگر شاعر گوید بیض الوجوه کریمة احسابهم شمّ

الانوف من الطراز الاول مثالش از شعر پارسی عنصری گوید

کریم و خسرو کش و لشکر شکن سایه خدای کشور ده

بعرض الکلام فیتم به التمام

عرض الکلام فیتم به التمام و این عمل را ارباب این صناعت حشو

نیز خوانند و این چنان بود که شاعر در بیت معنی آغاز کند

پیش از آنکه آن معنی تمام شود سخنی دیگر در میان بگوید آنگه

تمام کند آن معنی باز رود و این حشو بر سه قسمت حشو قبیح و حشو

متوسط و حشو ملیح حشو قبیح آن بود که آورد لفظ را بس

بیکار بود و بیت سست باشد که مثالش از شعر تازی و اورش تکلمه

صداع الرأس و القلق لفظ راس زیادتست بس

چه صداع خود جز از سر نباشد مثالش از پارسی کمالی که از آن

که با همت تو برنهم نشست ور ز همت تو نهان و مستترم

لعمر و احمد حشو متوسط است مثال از شعر فارسی گویم از بحر روی

زاری دگر با سیمین شد دلم هم هم شد شیم عدد [illegible]

لفظ ای دل با سیمین شد حشو متوسط است حشو ملیح چنان

بن که آورده آن لطف است سیاه و سخن حسن [illegible] شقرا به

وز ابر اصطلاح حشو لوزینج خوانند مثال از شعر تازی شاعر گوید

ان الثمانین وبلغتها قد احوجت سمعی الی ترجمان

لفظ بلغتها حشو است که به از قصیده او مثال دیگر

که لو ان لنا خلین وانت منهم رأوک تعلموا منک

المطالا واشتهام در بیت حشو ملیح است مثال دیگر بالفارسی

در محنت این زمانه پرغبار دو روز در خانم که نه بیش

سبار لفظ دو روز حشو ملیح است التلعن اضعف جانان

که شعری گویند که از آن بهره دو دو بیشتر بود آن خوانند مثال از شعر تازی

گویم اما نام [illegible] که در آن دارید و [illegible] قرار شترته اگر لفظ

بفتح خواند مقصود در هر مصراع بیت از بحر [illegible] شد و تقطیعش

چنان شد فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن و اگر لفظ قرار را بکسر خواند ممدود [illegible] از

بحر [illegible] شد و تقطیعش چنانکه فعلاتن فاعلاتن فاعلن مثال از شعر تازی

سکین کار سیمین ها الف تو رحمت و غمزه بلا در [illegible]

کار سیمین سکین و سیمین سیمین و ما تو و عین غمزه شو مخفف خوانی

السعید که آورده‌ایم تمام ارسال المثل این صنعت چنان باشد

که شاعر در بیتی مثلی آورده است از شعر یا بقول که تهوست

علی قدر ... نفوس ومن طلب الحسناء لم یغلها المهر مثال دیگر

که وحید من الخلان فی کل بلدة اذا عظم المطلوب قلّ المساعد

ومثال دیگر هم او گفته وسبح علیهن السطار فی ... ومن لم یبال بالعاقبات

السطارین فایده من فوائد الرحم

گوید بذا قضت الایام ما بین اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد

ومثال دیگر من گویم تحیرنا من طرفه الحلقانه وما فی

الوری من لا کبیرة الشجر اری منه جمراً منتظراً فی جواری وکل

محبٍّ فی جوانحه جمر لدمعه الاخوان صبر کله ومن خاف

ارتم

[illegible]

چمن در لیتی نغمه مرا مختی فرقه با کران ای شکوفه مهوست

گر درآن ومثال دیگر من گویم عالم از ابر تو سیمای خرد و هنر

حالات بحر غواص از پی گوهر شده ارسال المثلین این صنعت

چنان باشد که شاعر در بیتی دو مثل آورده است لبیه که الا کل شی

آگاه باش که کل شی

ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل ومثال دیگر از وی

بدانکه هر چه جز خداست باطل است وکل نعمت لا محاله زائل است

که ومن لم یوق الله فهو مضیّع ومن لم یعرف الله فهو لئیم ومثال دیگر

و آنکس که حفظ نکند خدای وی را ضایع شده است و آنکس که عزیز نکند خدای وی را ذلیل است

متنبی که اعز مکان فی الدنی سرج سابح وخیر جلیس فی

عزیزترین مکانها در دنیا زین اسب است و بهترین همنشین

الزمان کتاب ومثال دیگر هم او گفته وکل امرئ یولی

در زمان کتاب است

الجمیل محبب وکل مکان ینبت العز طیب

جمیل را محبب است وکل مکانی که برویاند عزت را پاکیزه است

[illegible]

مسعود سعد گوید

یا لیلة ظلمت علینا — لیلاء قاریة آخذة

قد عرضت فی الدجی علینا — دهماء ضراریة لاحقة

فبت عنا بها فقلت — جلی نهاریة الآخذة

قاریه و ضراریه و نهاریه قافیه است و آخذه و لاحقه و آخذه ردیف

دوم آنکه مثال آن از شعر پارسی من گویم ای از مکارم تو شده

در جهان خبر افکنده از سیاست تو آسمان سپهر

صاحب قرآن ملکی و بر تخت خسروی هرگز نبوده

مثل تو صاحب قران دگر با رای و تدبیر و بخت

جوانی نکرده اند از پناه جاه تو پیر و جوان مفخر

است تجاهل العارف پارسی تجاهل خویشتن را

نادان ساختن باشد و پارسی عارف را نا باشد و این صنعت

چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم چیزی را که نیکو داند

که چنین است یا چنان هرچند داند اما خویشتن را نادان

سازد و در قرآن مجید این اسلوب هست قال عز من قائل و انا او

ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و مثالش از نثر تازی

لعمری ادری ابدر زاهر امام جبینه و بحر زاخر امام یمینه

و مثالش از نثر پارسی چنانکه گویند که ندانم فلک

کس آدمی است یا فرشته و مثالش از شعر تازی

سوال و جواب آورده گفتی

متنبی گوید اریقک ام ماء الغمامة ام خمر بفی برود
و هو فی کبدی جمر و مثال دیگر هم او گوید احلما نری
ام زمانا جدیدا ام الخلق فی شخص حی اعیدا
و مثالش از شعر پارسی عنصری گوید در زمین او
جهانست یا جهانا خود اوست یا رب خدایگان جهانست
با جهانست و مثال دیگر من گویم ز ابر تیره همچون ظلمتست
همه عالم پر از نور یقین است زمین است آن مرام یا سپهر است
سپهرست آن مرام یا زمین است السوال و الجواب
این صنعت چنان باشد که در یک بیت یا دو بیت

بها تقالت خل عنی فرد ضی فراض بها البنات ثعلت
دع فرحک لی دواة و هل صلحت بلا صرف دواة
و پارسیان این صنعت را معتبر دارند و بترتیب آرند
و قصیده از سر تا بپایان بیک نسق گویند مثالش شعر
گوید گفتم مراست بوسه ای ترک دلستان گفتا نخور
بوسه نیابی درین جهان و این قصیده برین ترتیب است
از سر تا بپایان لفظ گفتم که سوال است در مصراع اول
و لفظ گفتا جواب است در مصراع دوم و باشد که گاه
جواب بلفظ گفتم و گفتا نباشد بلکه بلفظ دیگر باشد مثالش

[illegible]

باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه حروفی یا کلماتی
آرد که چون آن حروف را یا آن کلمات را بعینها و بتصحیفها
جمع کرده شود مثلی و یا نامی و لقبی کسی بیرون آید
و این صنعت را فروع و شعب بسیار است و بیشتر در قصاید
بکار دارند و من اینجا از بهر مثال به بیتی چند اقتصار
کنم تا کتاب دراز نگردد و مثال آن از شعر تازی من گویم
یا صاحبی قد مرّ ایام الامانة و الحیاء طلّ القضاء دمی و طال
لسان ذمّی للقضاء یا صاحبی کن وافیاً بالعهد واتر
بالوفاء اگر ازین قطعه آن لفظها را که بر سر نهند

[illegible]

اگر ازین دو بیت آن حرفها که بر سر مصراعها نوشته است
جمع کنند نام محمد بیرون آید و این توشیح اگر بیتکی در حشو کرده شود شعر
خوانند و اگر بیتکی را یا کلمه شود مدوّر خوانند و همچنین بر این بیتکی که
کلمه شود بر نام خوانند المتتابع و یا کی مربع چهار رکن و این صنعت چنان
که چهار بیت گفته شود چهار مصراع چنانکه هم از اول و از آخر خوانند
از بهر مثال از شعر تازی و پارسی گویم قول لعبت سبا غزالك ربّ
بجاش لکارا که للدی وفا شاه قد کغصن طب لکارا و فاکن مل الی جفا
غزال کغصن جناه عجیب للدی مل لکی مر مرا رمه طرب عجب عجیب
وفا و جفا مر مرا همبر او مثال دیگر بیتی که از فرقت آن دلبر من دایم نگارم

كم ليلةٍ أودعتها ما ثمّها أبدعتها في شوقها أطعتها في مرقدٍ
ومضجعٍ وكم خطىً حثثتها في قريةٍ أضررتها وتربةٍ
نكثتها في ملعبٍ ومرتعٍ وكم تجرّأت على ربّ السموات العلى
ولم تراقب ولدًا صدقت فيما عنى وما از شعرهای معنی گر

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من تا یک زمان زاری
کنم بر ربع و اطلال و دمن ربع از دلم پر خون کنم اطلال را
جیحون کنم خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن
از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن
سرو سهی خالی همی بینم چمن جایی که بود آن دلستان

با دوستان در بوستان شد گرگ را با ... زاغ و زغن شد ... با کرکس
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی
آواز زاغ است و زغن ... از شعرهای ... زبان ... معروف ... با ...

و پارسیان مسمّط را نوعی دیگر نیز گویند و آن چنان است
که پنج مصراع را گویند بر یک قافیه و در آخر مصراع ششم
قافیه اصلی که بنای شعر بر آن باشد بیارند مثال آن
از شعر پارسی منوچهری گوید آمد بانگ خروس
سحر مؤذن میخواران صبح روی نمود بنظارگان
کالکه کتف برفکند چادر بازارگان روی بمشرق
نهاد خسرو سیارگان باده فراز آورید چاره بیچارگان
قوموا شرب الصبوح یا ایها النائمون و مسمط
کز مشهورات نیز دیگر پارسیان این است

و آن بیتین را مسجّع
و آن را ... که اسقط
ترانه و دوبیتی ... و اصل ... ابیات
فصحا ... این صنعت
الملمع آن است که ... عربی
چنان است که بیتی تازی بگوید و دیگر
بیتی پارسی ... و از ...
... زبان تازی و پارسی ...
و دو بیت پارسی ... و از زبان

نخستین

زیادت روا نبود مثالش من گویم خداوندا ترا
در کامرانی هزاران سال باد از زندگانی و قال آلهی
نابسته اثابا و صانک من طامات الزمان تا زمان صدر
که از صدر تو یابند همه ارباب دانش کامرانی جانکه
روضة الاقبال و تزینی الطیبها بروضات الجنان
المقطع پارسی مقطع پاره پاره باشد و این صنعت چنان
باشد که شاعر در بیت کلماتی آرد که هیچ حروف
هیچ کلمه از آن جمله در نوشتن بهم پیوند نشود مثالش
از شعر تازی من گویم وانی لیطیعنی کل حر و ملیت

زرد الموصل پارسی پرش پیوسته باشد و این صنعت
چنان باشد که شاعر در بیت کلماتی آرد که هیچ حروف
از آن جمله در نبشتن از هم جدا نباشد مثالش از شعر
پارسی تازی حریری می گوید در مقامات
فتنتنی فجننی تجنی بتجن یفتن غب تجنی شغفتنی
بجفن ظبی غضیض غنج یقتضی تغیض جفنی و دربن
این صنعتی است از موصل غریب تر و آن آنست
که هر حروف آن دو بیت منقوطه است و آن
حرف عطل نیست الحذف این صنعت چنان باشد

که حرف بر او توانند گفت بحکم این معنی تکلف آن
کردی که در سخن خویش حرفها بیاوردی
او را پرسیدند که در عربیت او را چگونه گویند که نیز
بیفکن و بر این شین و غرض پرسند کان آن
تا او بگفت مضطر شد و گوید از طرح رمک وار
درنگ و درین چهار کلمه راست و اصل این عطا
اندیشه گفت الف قفا تمک و اعل جوادک
تعجب نمود از قدرت او بر حذف حرف و ملکه
گردانیدن خویشتن را مثالی دیگر حریری در مقامات

الف است دولت قرینه حضرت لست و نعمت
نتیجه خدمت تو هرکه بحضرت رفیع و حضرت منیع تو
تمسک کند بعز مخلد و فخر مربد برسد و ستایش از شعر
تازی حریری گوید بحذف جمله حروف منقوطه

أعدد لحسادك حد السلاح وأورد الآمل ورد السماح
وصارم اللهو ووصل المها وأعمل الكوم وسمر الرماح
واسع لدرك محل سما عماده لا لادراع المراح
والله ما السؤدد حسو الطلا ولا مراد الحمد رود رداح

از شعر پارسی حذف الف است شاعر گوید

نگه کن بکوه و دشت صد گونه گل شکفته هر گونه بنگری

سرخ و سپید و زرد و بنفش و کبود و لعل نزد رکرده بر گل

صد برگ زرگری خیره شود دو چشم تو چون بنگری برو

هر کوکه نی نهی ندید دل بگذری گویی که مشتری است

هر نرگس اندرون درخشنده همچو درج معشوق

سعتری الرقطا پارسی رقطا سیاه باشد که با

یر معوشة کره زلفه او بعترمیه

نقطهای سپید آمیخته بود و این صنعت در بلاغت

چنان بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی

آرد که یک حرف از آن منقوط باشد و یک حرف

ومثالی دیگر مراست سیده نادو خلق و خلق و

وظرف و نطق ومثالش از شعر پارسی در زبانه آمد

ابا جان من کجایی ومثالش از شعر تازی حریری گوید

قلب سبوق مبر فطن مغرب عزوف عیوف

العیوف الکانا

مخلف متلف اغر فرنابه فاضل ذکی الوف

ومثالش از شعر پارسی من کویم غمزه شوخ آن صنم جسته

القصد خون من الخیفا پارسی خیف بود دن یک چشم آ

سیاه و یک چشم کبود و این صنعت جنا

کرد و دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد که حروف یک

حریری گوید از شیخ فتّت استماع زین واهدیت آمد

تقف دار بحر زر و دی سؤال فتن ام فی السؤال

خفف ومثالش از شعر پارسی من گویم بچین

چنین دل کشی نه بلند کس بزمی و طالع و زینت

عروس شهر بن کار مثالی دیگر من گویم زبن عالم شد

او به بخشش مال تیغ او زینت ممالک شده م التصحیف

این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی

استعمال کنند که چون الفاظ صورت نگاه دارند اما نقطه و حرکات

بگردانند ثنا و آفرین هجا و نفرین شود و این مصحف

از نثر پارسی بر دو شدی ومثالی دیگر کهتر لیت اهه

این همه را صحا مقاطع و مفاصل پیدا نیست در تصحیف

وجهد و تکلف بعض پیدا باید آورد و اما مصحف منتظم

آن باشد که هر کلمه را علیحده بتصحیف توان خواند و مقاطع

ومفاصل کلمات در تصحیف معین و مبین باشد و در

استخراج آن بجهد و تفکر حاجت نیفتد مثالش

انت الحبیب المحب

انت الخبیث المخبث ومثالی دیگر انت شر الناس

ومثالی دیگر هر دو ن بر سبیل و تصحیف این لفظ خوا

رزم است ومثالش از نثر پارسی ما در بیان

ومثالی دیگر شاعر گوید من کور ترا سلام
ای خواجه بتر تو نیز برای ماهی بر سر کیر و مالی
شاعر گوید ندانم بتو جز منبکی کمانی که ما را تو از
جمله روستانی خطیبی تا چه خواهی تخت ای
برادر تو برک رئیسی چلامی ندانی یقینم
که امروز تو کیر گویی بترسم که هم بر تن
نمایی اگر بر بر بنیت من یک پیکان هم نگردم من
ای خواجه پالیزبانی چو عهدی بگردم که زر گشت
نگویم بناسزا نیز از من گرانی ستودم ترا

ترکمانی بزن تیر چون کیر منی بگوشت و گر نه ببین
کار همدا استانی کیر سبز خور تا نباشد گرنه ت که از
سبز خوردن بود کم زبان بهنگام گفتار چون غنچه
که پیوسته بر گوشته کلیتانی بهنگام غرت
بغایت ظریفی چو به طبع کردی گران قلتبانی
هیچ بیت از این شعر از یک تصحیف بار و خالی
نیست هر چند ابیات فی نفس خویش خوبی
بکمال ندارد اما مثال را تمام است و من
در تصحیفات مختصری ساخته ام و در اینجا

فارسی بتازی من گویم دو بیت نادر و آن

بیت امیّه کردم لبسی بملامت مردم خویش

را بر فعل بد و لیکن بیت نداشت سود دارد و زمانه

تنگ دل من زدانشم خرّم دل کرد و نشش

ان از رهیان بود ترجمه لفظ بلفظ امیة عذلت

زمانی مرّة فی فعاله ولکن زمانی لیس یرعوا لعذل

یضیق صدر الدهر تعجّباً بفضله فطوبی لصدر لیس

و فی ضمنه فصل مثال ترجمه تازی بپارسی

قاضی هروی گوید اقول کما یقول حمار کوه

و من سائره قولی فی التجنیس
سائر امور الدهر
کما ان الامور
کما یعطی فانما
ان امور
الطاری و ابا
قطعه من ارکیم
کریم کان الا
عفت وهی

کنند نسبت جانی چه کنم راه کنم بار برم که مرا نیست

جز این در تو مائی با پیرم من با خرسند با بود راه مرا

بابی المعمّی این صنعت چنان بود که شاعر نام

معشوق را یا نام دیگری در بیت پوشیده بیارد و اما

بتصحیف و اما بقلب و اما بحساب و اما به تشبیه و اما بوجهی

و این صنعت چنان باید که از طبع نیک دور نباشد و از تطویل

و الفاظ ناخوش خالی باشد و این صنعت از انشائیه که

طبعهای نقاد و خاطرهای وقاد را باستخراج آن

بیازماید مثالش از شعر تازی من گویم در نام

من اقصی
و من ارض
و تعیین
بغیر عشق
فیه و عقب

و واحده مثالش از شعر پارسی شاعر گوید در

نام مبارک دیدم دو هفته ماه زد پا بر و سپر کردم دو

نگاه و بماندم در وی عجب گفتم چه نازی بت

گفتا که ریم را بنگار پارسی گو نه و ز نام من طلب

و مثالی دیگر ابو العلی شوشتری گوید در نام علی

تیر بوی و کمانی و یکی نقش نشانه بنگار و نه آید و هم

لبو فار نشانه یکی تیر نام بت من باز شناسی

بتمامی آن بت که بخ پیش قرین نیست بکمش تیر را

اللغز این صنعت همان است که معما الا

ما لعب لم کبره میان یزید همانند عید الشیب تعهدا

و بترا دهرا فی العقول قلبی مثال آن هم حریری که در

شرب دهای لو افتد التحی غبه رشدا و ان هو

لاق اوصافا لا اثر حیث برا و همان از شعر پارسی

معزی گفته و مانیو چه تیرست بر زیر سپهر پاشه تیر بشکل تیر و

هر و ملک راست گشته چو تیر کجا که برید در کالبد بخبه دجان

کجا بناله بر آسمان بنابر تیر زبانش راست خواطر ارش دهر

برنگ زنگله لات خمار خبر دهد بصیر هر انچه طبع

برآمد شه او که لعثیر تالیف هر انکه وهم فرار از داد کنید

عاشق شو از نی و شکر آزاد ز زر چو خوشه بستان عار دارد زر ز رشته تا چشمه

شربت عشق خوشست ناکشیده فرقت یار هست [illegible] از میان

صنم هست که چنگ تر از زر [illegible] نگار [illegible] چو مار حلقه

شاه و از روی مهر بسیج مهار التضمین این ضعیف حسن [illegible]

که شاعر مصراعی یا بیتی از کلام کسی دیگر در میان شعر خود

بیاورد و نیکو آن است که بیتی [illegible] لایق [illegible] و عاریت را

[illegible] و آن بیت بیگانه را که [illegible] شهره باشد تا که جای

[illegible] تهمت در سرقه [illegible] اشعر [illegible]

[illegible] آن [illegible] جام [illegible] قرصه [illegible]

[illegible]

انس و الم [illegible] سائر [illegible] القلب [illegible]

[illegible] ناکار

صرف [illegible] العوارض [illegible]

[illegible] الملک [illegible]

[illegible] فاقبله فالفرغة [illegible]

[illegible] والعفو عند [illegible]

[illegible] عنصر [illegible]

لا [illegible] خسرو آثار الاعراق

و القصه [illegible] صنعت [illegible]

من خاج البعوض و اوادل شی ع ودّ و مرفوض و عهد منقوض است

ازین بابی در باب معاف است که سخن در نوعش کسی مبالغت

نماید که سخن هیچکس است و خبری کلم ما دیگر نه ایست و دروغ

ازین نام بر ز و ما از شعرا امری القیس که من لقاصرات الطرف

لو دبّ محول من الذر فوق الاتب منها لاثرا ذبن اغرق فی

حسب است و ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ گفته هر که اغراق کند در ان مغز

بر همه غالب ح ابو العبد ولقد او تیتم ان را هاطر ترک انتوهم

وحیه هکلوه و مثال دیگر عبث خاطر گفته لا تمیت غیف فیه حموان

فقه جانبه الواضحه لفت لکرمه ثم لا ذاقه من ضعف انه التعمه

مثال دیگر عنصری گفته گر حلقه یا بنفشه و نیزه بخیزه خال از رخ

رنگی بر یابد شب یلدا مثال دیگر عنصری گفته صوابست که مه از گرد

هر حیله عطا گفتا نه انیو دارد از نظیر و مثال گفته اش بخشید برو

همه بنده تمامی بار ز استعمال مثال دیگر مسیح جاکه از زخم

شیر دو رافلف غضنفر اندر زره شود همی که چو خوید را زخم

نمایی هرکس انر کوبت ترسم که ما زانی اندر دو شبی دیگر

تفتیر لکن فخر نحو لان المرء جانی لولا حظا کیه لا الم ترا الجمیع

و هم ازین صنعت قسمت جمع تنها تفریق تنها تقسیم تنها جمع

با تفریق جمع با تقسیم جمع با تفریق و تقسیم جمع شعرا ایضا حضرت که

بیان ماه و روی معشوق در صفت بیست گویند و بیکجا جمعست و در ضمن
زیرا که ذکر او در یکجا در یک بیت و در مصراع نخستین جمع کرده است و بیان
ماه و بیان حرف ... در گوشتی ... و نقدی و آن از اوصاف جامعه
و منظر بیت لغوی اشعار و این صنعت چنان باشد که شاعر در بیان چیز
جدا افکنده باشد که جمع کرده است مثالش از شعر تازی کریم یابو الف انعام
وقت ربیع کنوال الامیر کم تسخاء فنوال الامیر مربا
و نوال الغمام قطرة ماء هم از آن قیاس جدا افکنده است
عطا ابر و عطای ممدوح و عطای ممدوح و عطا یا بعض را از رح العلم
مثل از شعر پارسی خسروی که ابر چمن دکجات ... زرگا

بر یکی قاعده نگاه دارد مثالش از شعر تازی
ادیب ترک گوید در دو کس یکی بغایت پست
یکی بغایت بلند آدر بیان فی البین اندا کالدن اذا صحبا
المرء غیر الکبد فهذا اطول کظل القناة و هذا قصیر کظل
اوتاد مثالش از شعر پارسی شاعر گوید رخان و عارض
زلفین آن بت دلبر یکی کلمت و دوم گیسو
نسیم عنبر و این قصیده تا آخر این ترتیب است
شعرای پارسی خود صنعت تقسیم چنین کنند
که تا آخر قصیده آن صنعت تقسیم محفوظ بود

مباد روی معشوق و دل خویش آتش با زلف تو کعبه لم [illegible] بر روشنی

و در سوزانی مثال از شعر پارسی ز تو هر چه ازو گلی زند دم چه

من آن زبنگم و توآن لب ای بت که چنین با تو هم و این صنعت

چنان باشد که شاعر در بیت نخست چیزها را به یک معنی جمع کند

پس قسمت کند مثال از شعر تازی متنبی گوید حتی اقام علی ارباض

خرشنة تشقی به الروم والصلبان والبیع للسبی ما نکحوا [illegible]

والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا در تازی جمع که است [illegible]

چه الدادو هر چه در و دید است همه ای در معنی شقاوت آنکه در تحت حکم

تقسیم کرده است شقاوت هر چیزی را ازآنجمله چگونه و مثال از شعر پارسی عنصری گوید

[illegible] و چیز را در کلام نشر [illegible] و چیز [illegible] در جایت [illegible] کلام [illegible] و در این [illegible] کلمات معنی جمع کرده است بیان [illegible] و در دو [illegible] نظم پس تفریق کرده است [illegible] بیان کو [illegible] جمع با تفریق و تقسیم [illegible]

[illegible]

بس مشکل است و من هیچ نظم ندیده ام که این

هر سه حال را جامع بود مگر یک بیت پارسی انکه

ترا بند کرد بنده است را ایزد بندی کردست نه بر به

چه پنهان بند تو از آهن است و بند من از غم بند تو

بر پا و بند بنده است بر جان و در این دو بیت شاعر نخست

جمع کرده است بیان معشوق و بیان خویشتن به بند کرده

شد باز آن بند کرده شدن را تفریق است

به بند آ و پنهان باز و در بیت دوم تقسیم کرده است

که هر بند چه گونه است و بر کجاست تفسیر الجلی

در [illegible] تفریق [illegible] جان [illegible] تفریق [illegible] جان [illegible] تفریق [illegible] جان [illegible] تفریق [illegible] [illegible] لفظ [illegible] [illegible] اول [illegible]

دو مصراع دوم آن مرد لفظ اعاده کرده آمد

و تغییر کرده شده و این صنعت را تغییر اللفظ نیز خوانند

مثالش از شعر پارسی عنصری گوید با بیند پاک شه

پاسبانها دهد جهان بر پای پادشاه را این یاد و کار

آنچه ایستاد و لایت آنچه به بد خواسته آنچه بند و

های رشمن آنچه یکشبه انحصار و تقسیم خفی جهان ها شد

که این الفاظ مبهم که به تغییر محتاج شد باز وقت تقریر کردن

باز آورده شود و پیشه که گذاشته آید همه نام کی ... خاص

مرد دل جنگ جوی بسیج نبرد همی توختند همی ختند همی خستند

اگر از آن لفظ یک حرف را اعرابی بگردانی سخن

از مدح بهجا شود مثالش از نثر تازی المد معذب الکفار

و مجر فهم بالنار اگر در این نثر حرکت ذال معذب و راء

محرق بکسر گویی عین اسلام است و اگر نعوذ بالله بفتح گویی

محض کفر گردد مثالش از نثر پارسی فلان پیوسته

در کار زار راست کرده بر این نثر رای کارزار بشکن که

وصف شجاعت کرده و سخن مدح بوده و اگر بکسر گویی

وصف حال بد کرده و سخن ذم بود مثالش از شعر تازی

من کرهم رسول الله که تب به الله عادی قبل ثم ذیل الکفر

[illegible]

وردیف [حرف] الف با واو یا یا باشد در پیش از حرف روی آید
در شعر پارسی و آن شعر را ای صاحب معرفت حرف آخر ننشسته و پایان
ردیف نیست مگر کسی که از عهده با تکلف کهنه و مخزن خوانده‌ام مجموع
عمر از مخزن شعر را قطعه دیدم تازی در مدح خواندم شاه علاء
الدوله اورا ردیف که بر منوال عجم و مطلع قطعه اینست
الفضل حصله علاء الدوله والمجد اثله علاء الدوله
مثالش در شعر پارسی کریم نظام حال زمانه قوام کار جهان تمام
گشت قهار شهر جهان شاه کریم حسن کریم مادر [illegible] عیش
مهنا کنه همی بسبب [illegible] مهنا کند همی و بیشتر اشعار عجم مردف است

[illegible]

[illegible]

کمر [illegible] زمین [illegible] دار سخت [illegible] سست [illegible] عدو
تا تو کمان دار سخت حمله سبک آری و گران داری
رخت [illegible] بدبیر و جوان دار سخت لفظ دار
درین مثال [illegible] و در مصراع ها زا آمات و لفظ سخت
و سخت و رخت و بخت قافیه آن و در [illegible] محجوب است
بقول اهل [illegible] الاشعار که این ضعیف [illegible] ان که شعر [illegible] را
آغاز کنه با لفظی که [illegible] که اجوف پس [illegible] ملک که
و [illegible] مدح باز آید مثالش در شعر تازی لا تلعب [illegible]
و لکن [illegible] غره [illegible] الهوای و لعب المهر جان مثالش

[illegible]

مثالش از شعر متنبی که والظلم من خلق النفوس

فان تجد ذا عفة فلعلة لا یظلم ومن بلیة

عذل من لا یرعوی عن جهله وخطاب من لا یفهم

ومثال دیگر هم از که ومن نکد الدنیا علی الحر ان یری

عدوا له ما من صداقته بد ومثال دیگر هم از که لولا المشقة

ساد الناس کلهم الجود یفقر والاقدام قتال

لفظ دیگر ترک التصریح به من ذکر الناس احتیاج آن دال

و متنبی را در این بیت در ضایعه طریق زهر امثال دیگر

ابو سعید الرستمی که من الناس من یلقی الهزیمة علی

خویشتن خویش را درهم شوان که دانش واراده او

دون مروت این همه خادم درهم شوان که قانع شوند

انچه داری بپسند کار از کار که بهم شوان که مثال

کجا زبس سیم کهن روزگار زبان که سیاه عار

رنگ روزگار گرفت شوار ابو جهان شاک که در وقت

زگردم او عارضم غبار گرفت مثال مسعود تبارک الله

این بخت وزینه کاین که با ببرم زینزار ابو جهانه چو

شانه الله حجرم شاخ از آن خرت که موی دیدم شاخ

سپیه در شانه الله ابداع این صنعت از ارباب چنین

فراق و من فارقت غیر مذمم و أم و من یممت

خیر میمم مثال دیگر سر حل حیث تحلی لأنوار

وارد فیه مرلک الاقرار و انوار تحلت فشیعتک

سلامة حیث التحیت و دیمة مدرار روی که همی گشتی

تا می خشی تماشا شجاع همی مر او را تا ادمی تما قهر از

منطقی بنده دستم که بروز فراق از همه یار

دلم بعد دست عنصری تو آن شاهی که از مشرق و

در غرب جمع و بر در ست دست نماند همی گرید در

تسبیح و تهلیل طاعات وقت محمود کردان التعجب این

عنصری نیست دیوانه برت چرا غلط همی بینی

پروانه گرد شمع حسن چو لاله گشتی من گویم من چرا

دارم نگویم آب درد بین همی گر تو داری جای دارم در

زنخدان آن ای حسن التعلیل این صنعت چنان

که شاعر در شعر در صفت [illegible] و ادعای علت و غرض

او خوب [illegible] که از آن دو صفت [illegible] اما بر [illegible] سبب

یا که نه [illegible] منظور [illegible] و بدیع [illegible] تشبیه فخر حواری

فان غادر الغدران فی صحن وجنتی فلا غرو منه لم

یزل و هو ابلهی [illegible] خبر [illegible] کهف [illegible] ستم

پس و از این جمله است که یاد کرده آمد مدح و هجو و ...

آن را خوانند هجو و هجا و این را تشبیب صفت حال

معشوق و حال خویشتن در عشق او گفتن و این را تشبیب و غزل

نیز خوانند اما مشهور و مستعمل حسب حال است در صفت

هر چیزی که گفته در شعر و در آن که شرح دهند آن مدح و ممدوح

آن را تشبیب خوانند مصرع مصرع بیت را گویند هر مصراع را قافیه نگاه

داشتن چنانکه ابیات مطلع قصاید بیشتر خصوص مثنوی را خوانند

که مصراعها مسمط و مقفی باشد اما ترجیع بیتی را گویند که آن چیزی

نامند اما شعر ترجیع شعری را خوانند که خانه خانه گو...

[illegible] هر خانه مخالف خانه دیگر ... بیتی یکی باشد ... یا از ... تا ده بیت ... قافیه ... هر خانه ... [illegible] ... پس ... یکی ... مخالف ... [illegible]

بر قافیه خاص یا تنها بیتی هم بر یک قافیه آید در ابیات

خانه ترجیع در آخر ابیات یکجا را جمع کنند تا خانه دیگر

گردد عکس یا عکس یا دو گونه گفتن و شعرا این را عکس خوانند این شعر را

خوانند که آورده‌ایم مثال شعری که هم قوافی بهر بیتی و ...

کنعم شعری مکرر یا آن گفتن ... و شعر مکرر بیتی را گویند

از هر طرف که آغاز کنی توان خواندن و آن یا زبر گفتن ...

مثال بیت — مکرر شعری را گویند که در بیت

لفظی همی گویند و در بیت دیگر بر اثر او همان باز بیارند مثال

باران قطره قطره همی بارم ابروار هر روز با خیره خیره از این چشم

لبیار

[illegible] ... قطعه ... شعر ... قطعه ... لفظ ... قافیه ... مثال ... [illegible]

بر ولایت [illegible] که چنانکه این الفاظ [illegible] خواجه [illegible] تجارت

یکی [illegible] بار [illegible] که [illegible] دم که [illegible] در

[illegible] آنکه [illegible] و [illegible] زبان [illegible]

از [illegible] شعر [illegible] که [illegible] شعر [illegible]

ردیف شعر [illegible] چنانکه [illegible] شعر [illegible]

[illegible] جز [illegible]

[illegible] و شعر [illegible] شعر [illegible] که الفاظ [illegible] محکم [illegible]

سلاست [illegible] و شعر [illegible] شعر سلیس [illegible] که [illegible]

و مطبوع [illegible] اجزا [illegible] سهل ممتنع

[illegible] آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه بحر انواع ترکیب است از ارکان و ارکان مرکب است از حروف و حروف مرکب است به سبب و وتد و فاصله

سبب دو نوع است خفیف و ثقیل سبب خفیف کلمه دو حرفی را گویند که اول متحرک و ثانی ساکن باشد سبب ثقیل کلمه دو حرفی

را گویند که هر دو متحرک باشند وتد هم بر دو نوع است مجموع و مفروق مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول متحرک و آخرش

ساکن باشد مفروق کلمه سه حرفی که اول و آخرش متحرک و میانه ساکن باشد فاصله هم بر دو نوع است صغری و کبری

صغری کلمه چهار حرفی است که سه اول متحرک و آخرش ساکن باشد کبری کلمه پنج حرفی که چهار اولش متحرک و آخرش ساکن باشد مثالش

متحرک مثالش از سر کوه و فدر ندیدی ارکان که از وی بحور مرکب است هشت است فعولن فاعلن

مفاعیلن مستفعلن فاعلاتن مفعولات مفاعلتن متفاعلن ارکان بر دو نوع است سالم و غیر سالم سالم آنست که هیچ تغییر

در وی واقع نشده است هیچ نقصانی یا زیادتی و نقصان غیر سالم آنست که در وی تغییر واقع شود

یا بزیادت کردن چیزی یا بتحریک ساکن و یا بتسکین متحرک یا به حذف که آن تغییر را زحاف نامند

جمع زحف است و زحف در لغت از صدر افتادن است معلوم است که از اصل خود تغییر واقع شده است

از اصل خود رفته است زحاف مفاعیلن هفت است اول تسبیغ و آن زیاده کردن الف است بر سبب

سبب خفیف آخر مفاعیلن تا مفاعیلان شود تسبیغ در لغت تمام کردن است ... رکنی که در وی تسبیغ است

مسبغ گویند دوم قبض و آن افکندن حرف پنجم ساکن است از مفاعیلن تا مفاعلن شود قبض در لغت بمعنی گرفتن

است و رکنی که در وی قبض باشد مقبوض گویند سیم شتر و آن افکندن میم و یا از مفاعیلن است تا فاعلن شود رکنی که

در وی شتر است اشتر گویند و در لغت بمعنی نقصان و عیب است چهارم خرب و آن افکندن میم و نون مفاعیلن است تا فاعیل

یا بکم کردن چیزی

تسبیغ

شود فاعیل را مفعول بجای او گذارند رکنی که در وی خرب است اخرب گویند خرب در لغت بمعنی ویران کردن است

پنجم کف و آن افکندن حرف هفتم ساکن است از مفاعیلن تا مفاعیل شود و رکنی که در وی کف است مکفوف گویند کف در لغت

بمعنی باز داشتن است ششم قصر و آن افکندن حرف ساکن سبب آخر و ساکن کردن ما قبل

آن از مفاعیلن تا مفاعیل شود قصر در لغت بمعنی کوتاه کردن است رکنی که در وی قصر است مقصور گویند هفتم حذف

و آن افکندن سبب خفیف است از آخر رکن مفاعیلن تا مفاعی شود فعولن بجای او گذارند حذف در لغت بمعنی انداختن است

رکنی که در وی حذف باشد محذوف گویند هشتم خرم و آن افکندن میم مفاعیلن است تا فاعیلن شود مفعولن بجای او گذارند

خرم در لغت بریدن بینی است رکنی که در وی خرم است اخرم گویند نهم هتم جمع حذف و قصر است

در مفاعیلن مفاع شود فعول بجای او گذارند رکنی که در وی هتم است اهتم گویند و در لغت شکستن دندان پیشین

دهم جب و آن افکندن هر دو سبب مفاعیلن است مفا شود فعل بجای او گذارند رکنی که در وی جب است مجبوب

گویند و در لغت بمعنی خصی کردن است یازدهم بتر جمع جب و خرم است و در مفاعیلن فا شود فع

بجای او گذارند رکنی که در وی بتر است ابتر گویند و در لغت بمعنی دنبال بریده است دوازدهم زلل جمع

هتم و خرم است در مفاعیلن فاع شود رکنی که در وی زلل است ازل گویند و در لغت با کوتاهی است

زحاف مستفعلن هشت است اول طی و آن افکندن الف ... جمع این رکن ...

چون ... مستفعلن ... مستعلن ... رکن ... در وی طی است مطوی گویند

در لغت ... دوم ... افکندن حرف چهارم ... مستفعلن مستعلن شود چون

این لفظ ... مفتعلن بجای او گذارند رکنی که در وی طی است مطوی گویند طی ... کردن

... سیم خبن و آن افکندن حرف دوم ساکن است از مستفعلن متفعلن شود مفاعلن بجای او

گذارند رکنی که در وی خبن است مخبون گویند خبن در لغت ... از ... است و ...

پس آن را مشعث گویند چهارم قطع و در غیر فاعلاتن نیست در وتد [illegible] ساکن از وتد مجموع بیندازند و ما قبل او را ساکن کنند
چون مستفعلن را چنین کنی مستفعل بماند مفعولن به جای او بنهند و در لغت بریدن است و این رکن را مقطوع گویند
پنجم خبل و آن جمع است میان خبن و طی مستفعلن [illegible] فعلتن عوض او بنهند و این را مخبول گویند و در لغت ناقص عقل
گردانیده است ششم ترفیل زیادت کردن سببی خفیف است با آخر مستفعلن مستفعلاتن بماند مستفعلاتن به جای او بنهند و در لغت
بند دراز کردن [illegible] است هفتم رفع سقاط سبب اول است از مستفعلن تفعلن بماند فاعلن به جای او
بنهند و این رکن را مرفوع گویند و در لغت برداشتن است هشتم خبن و قطع هر دو جمع شود مستفعلن [illegible]
فعولن عوض او بنهند زحافات فاعلاتن سیزده است اول تشعیث چون در فاعلاتن الف زائد کنی فاعلاتن [illegible]
[illegible] قطع میکنند و [illegible] میکنند [illegible] از جهت [illegible] واقع نشود هر در
[illegible] دوم خبن چون ساکن دوم را بیفکنی فعلاتن بماند سیم قصر [illegible] فاعلاتن را قصر کنی فاعلات بماند چهارم حذف
[illegible] از فاعلاتن سبب [illegible] از [illegible] فاعلن به جای او بنهند پنجم [illegible] چون فاعلاتن را [illegible] میکنند فاعلات
بماند ششم شکل اجتماع خبن و کف است چون در فاعلاتن خبن و کف بکنی فعلات بماند و آن را مشکول گویند و در لغت [illegible]
[illegible] همچنانکه [illegible] از شکل از [illegible] [illegible] از [illegible] بماند [illegible]
[illegible] است مشکول گویند هفتم قطع و در فاعلاتن [illegible] سبب خفیف است از آخر [illegible]
از علت ساکن کنی ما قبل آن فاعلن بماند فعلن به جای او بگذارند [illegible] و این را مقطوع گویند هشتم
تشعیث [illegible] متحرک [illegible] مفعولن به جای او بگذارند و در لغت [illegible]
[illegible] و این رکن را مشعث گویند نهم جحف [illegible] کردن است [illegible] از [illegible]
[illegible] فع عوض او بگذارند و در لغت [illegible] دهم [illegible]
را قطع کنند و [illegible] از قطع [illegible] فع بماند و در لغت [illegible]

رمل

[illegible]

[illegible] گویند یازدهم طمس [illegible] مقطوع [illegible] فاع بماند فع به جای او بگذارند
و این رکن را مطموس گویند و در لغت [illegible] دوازدهم [illegible] فاعلاتن [illegible]
[illegible] و این رکن را مربوع گویند و در لغت [illegible] سیزدهم [illegible]
[illegible] زحاف مفعولات هفت است اول وقف و در مفعولات ساکن کردن حرف هفتم متحرک است چون [illegible]
مفعولات [illegible] مفعولان بماند فاعلاتان به جای او بگذارند [illegible] در آن
وقف است موقوف گویند و در لغت [illegible] دوم کسف [illegible] حرف هفتم متحرک [illegible] در آن
کسف هست مکسوف گویند [illegible] مفعولات [illegible] از مفعولا بماند مفعولن به جای او [illegible]
کسف و در لغت [illegible] سیم طی در مفعولات [illegible] حرف چهارم [illegible] مفعلات بماند
چون [illegible] فاعلات به جای او بگذارند چهارم صلم [illegible] سبب [illegible] از مفعولات
[illegible] فع به جای او بگذارند و در لغت [illegible] و در [illegible] پنجم
نحر [illegible] سبب [illegible] و مفعولات [illegible] فع به جای او بگذارند [illegible] و در آن نحر [illegible]
و در لغت [illegible] ششم صلم [illegible] از آخر مفعولات [illegible]
فعلن به جای او بگذارند [illegible] و در لغت [illegible] هفتم خبن
و کسف [illegible] مفعولات [illegible] فعولن به جای او بگذارند زحاف فعولن [illegible] اول قبض دوم
حذف سیم [illegible] چهارم ثلم [illegible] فعولن [illegible]
فعلن به جای او بگذارند [illegible] و در لغت [illegible] پنجم تشعیث
[illegible] زحاف فاعلن چهار است اول خبن دوم قطع سیم اجتماع خبن و قطع
در فاعلن [illegible] چهارم [illegible] زحاف متفاعلن [illegible]

مفعولات

فعولن

اضمار ساکن کردن دوم متحرک است از متفاعلن تا متْفاعلن بماند مستفعلن بجای او بگذارند و در لغت بمعنی در دل نگاه داشتن است

دوم وقص انداختن حرف متحرک دوم است از متفاعلن تا مفاعلن بماند و او را موقوص خوانند و در لغت بمعنی گردن

شکستن است سیم خزل انداختن حرف چهارم از متفاعلن که او متحرک است مستفعلن بماند مفتعلن بجای

او بگذارند و او را مخزول گویند و در لغت بمعنی بریدن است چهارم ترفیل هم هست پنجم اضمار و

قطع هر دو جمع شوند متفاعلن بماند مفعولن بجای او بگذارند ششم ... در متفاعلن مثل زحاف

مفاعلتن هشت است اول عصب ساکن کردن متحرک پنجم از مفاعلتن مفاعلْتن بماند مفاعیلن بجای او بگذارند

و در لغت بمعنی بستن ... است تا شیر ... دوم عقل انداختن متحرک

پنجم از مفاعلتن تا مفاعتن بماند و او را معقول گویند و در لغت بمعنی پای شتر بستن است سیم نقص جمع است

میان عصب و کف در مفاعلتن مفاعلْتُ بماند مفاعیلُ بجای او بگذارند و در لغت بمعنی کم کردن است و او را

منقوص گویند چهارم قطف جمع است میان حذف و عصب مفاعلْ بماند فعولن بجای او بگذارند و او

را مقطوف گویند و در لغت بمعنی چیدن میوه است پنجم عضب انداختن میم مفاعلتن است فاعلتن بماند

مفتعلن بجای او بگذارند و در لغت بمعنی بریدن است و او را معضوب گویند ششم اجتماع عضب

و عصب است فاعلْتن بماند مفعولن بجای او بگذارند و در لغت بمعنی ...

بدانکه بحور که از تکرار ارکان یا از ترکیب بعضی با بعضی حاصل میشود چند است اول هزج و او

عبارتست از مفاعیلن هشت بار هزج در لغت آواز با ترنم خوش است چون اشعار که بر آن

خوش در سرود میخوانند درین بحر است دوم رجز و او عبارتست از تکرار مستفعلن هشت بار

رجز در لغت بمعنی اضطراب است و بیشتر اشعار رجز در جنگها میخوانند درین بحر است سیم رمل

و او عبارتست از تکرار فاعلاتن هشت بار و در لغت بمعنی حصیر بافتن است

۲ مفاعلتن میماند مفاعلتن بجای آن کذا در ...

درین بحر بسیار است و اشعار ... باشد است چهارم متقارب و او عبارتست از تکرار فعولن هشت بار متقارب

و در لغت بمعنی نزدیک شدنست و درین بحر اسباب با اوتاد نزدیک است پنجم متدارک و او عبارتست

از تکرار فاعلن هشت بار متدارک و در لغت بمعنی دریافتن است و درین بحر اسباب و اوتاد دریافته است ششم وافر

و او عبارتست از تکرار مفاعلتن شش بار وافر در لغت بمعنی بسیار است و درین بحر حرکت بسیار است هفتم

کامل و او عبارتست از تکرار متفاعلن شش بار کامل در لغت بمعنی تمام است چون این بحر در حرکت تمام است

از این جهت کامل گویند ... بحور از ترکیب ارکان حاصل میشود اما مرکب از مستفعلن مفعولات سه بحر است

اول منسرح مستفعلن مفعولات است و چهار مستفعلن مفعولات ... و در لغت بمعنی ...

... مقدم است ... دوم مقتضب مفعولات مستفعلن چهار بار مستفعلن فاعلات مفتعلن

چهار بار ... و در لغت ... سیم مجتث

... مستفعلن مفعولات است چهار بار مفتعلن مفتعلن ...

چون در این بحر ... اول

بحر مضارع مفاعیلن فاعلاتن چهار بار مستعمل مفعول فاعلاتن است چهار بار مفاعیلن و در لغت

... است و این ... منسرح است ...

... دوم قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن دو بار مستعمل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن

است دو بار قریب در لغت بمعنی نزدیک است ... سیم مشاکل

فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار مستعمل فاعلات مفاعیلن مفاعیلن است دو بار ...

و مرکب از مستفعلن فاعلاتن سه بحر است اول بحر مجتث مستفعلن فاعلاتن چهار بار مستعمل مفاعلن

فعلاتن است چهار بار مجتث و در لغت ... این بحر ... تخفیف کرده اند

چهار بار در هر مصراع این بحر یکبار است دوم بحر مجتث مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن یا مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن است
در بار جدا بریده در لغت بمعنی بریدن است و این بحر از بحور مستحدثه است سیم خفیف فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن یا
مستفعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن است و خفیف بمعنی سبک است و این بحر سبکترین بحور است و ترکیب این بحر از مفاعلین
سبب است در بحر طویل آورده هم فعولن مفاعیلن است چهار بار چون این بحر درازترین بحور است طویل گوینده
و ترکیب این بحر از فاعلاتن فاعلن است در بحر مدید است و آن فاعلاتن فاعلن است چهار بار که مد در لغت
بمعنی کشیده است که این بحر را از بحر طویل کشیده اند بعضی گویند وجه سبب در طرف ارکان اسباب اوتاد کشیده
شد و ترکیب این بحر از مستفعلن فاعلن است در بحر بسیط است مستفعلن فاعلن است چهار بار بسیط در لغت بمعنی
گستردن است که ارکان این بحر گسترده شده است بدانکه رکن اول مصراع اول را صدر گویند
در لغت بمعنی اول است و رکن آخر مصراع اول را عروض گویند در لغت بمعنی ستون است چنانکه عبارت
باشد است بنا بحر هم با عروض تمام شود و رکن اول مصراع دوم را ابتدا گویند معنی لغوی پیداست
و رکن آخر مصراع دوم را ضرب گویند و ضرب در لغت بمعنی نوع و مثل است چون ارکان عروض
بدان جهة ضرب گویند و هر رکن در میان صدر و عروض یا ابتدا و ضرب واقع است حشو گویند در لغت
آکندن است در بیان شعر و شاعر شعر در لغت بمعنی دانستن و دریافتن است و در اصطلاح علمای
عروض سخنی است موزون و مقفی و معنی دار قصد موزون شده باشد شاعر کسی باشد که شعر گوید و شعر بمعنی دانستن باشد
دیگر از شعر بمعنی اصطلاحی صاحب شعر است چنانکه نامزدند صاحب بحر و قافیه و اول کسی که شعر گفته است آدم علیه السلام
و اول علیه السلام در مرثیه هابیل گفت آدم باتفاق علماء عرب گفته است و اول کسی که شعر عربی گفته است
یعرب بن قحطان است و در شعر فارسی اختلاف که بعضی گفته اند اول شعر فارسی را بهرام گور گفته
بعضی دیگر گفته اند ابو حفص حکیم سغدی سمرقندی گفته است و بنا بر مدح کسی که قصیده سرایانه رودکی گفته است

در بیان حاجت بعلم عروض و واضع و وجه تسمیه اما حاجت بعلم عروض از جهت است که شعر را
موزون و ناموزون فرق نتوان کرد و از بیت در تازیانه و نقصان و صحت و بطلان و مستعلم که بسیار شعر
علم عروض است اما واضع خلیل بن احمد است و در تحقیق سنه علماء علم که پیش از این
این علم را نگفته باشند ملحق علم عروض الهام شد اما وجه تسمیه عروض فعول است بمعنی مفعول یعنی معروض
علیه شعر چون شعر را بر این علم عرض میکنند و ناموزون و موزون را متعین کنند لهذا این علم را عروض
گفتند یا بجهة آنکه عروض مکه و حوالی آن را گویند چون واضع آن در مکه معظمه بود جلد این
مناسبت عروض گویند یا بمناسبت آنکه عروض بمعنی ناحیه و طرف است چون این علم نیز طرفی
از علوم کلیه است لهذا باین اسم مشهور شد یا بجهة آنکه عروض شتر سرکش گویند در ذلول و رام
و چون این علم مر طالب را بسختی و دشواری دست میدهد و بجهة ندرت شعب صعوبت و لغزش تمام طرق
بقایه حافظ نمی آید لهذا باین نام نامیده اند در بیان تقطیع و زحاف تقطیع در لغت بمعنی تخته است
و در اصطلاح کشیدن شعر است بجوار بحور عروض سبب تسمیه هم معلوم است تقطیع در لغت
بمعنی پاره کردن است و در اصطلاح پاره کردن الفاظ بیت است بوضعی که هر پاره از بیت برابر باشد
با رکنی از بحور این علم در آن بحر است در عدد و حروف و حرکات و سکون اما خصوصیت
حرکات معتبر نیست و در تقطیع حروف ملفوظ معتبر است نه مکتوب و حروف ملفوظ غیر
مکتوب چهار است اول الف در ازشباع فتحه حاصل میشود مر آنچه و آید و در تقطیع
الف نوشته دوم واو که از اشباع ضمه حاصل میشود چون مر دل در آستان
کسره نون و یا حاصل آید سیم حرف مشدد است مشدد جزم در قرع و مکتوب غیر ملفوظ است
اول الف صورت در دیباچه که واقع شود حرکت او را بتعبیر ضمه به لفظ قطع میشود

یعنی پاپا است که از
اشباع کسره حاصل

دوم واو است و آن هم بر سه قسم است واو عطف که در میان دو کلمه واقع شود و کسره اضافه که بعد از ان
معلوم شود و حرکت ... در تلفظ دوم واو بیان ضمه است مثل تو و چو سیم واو اشمام ضمه است در ... ارزدستی و ...
از خار معلوم میشود چنین خوب و خواجه سیم یا یاست و آن نیز بر ... حرکت ... از
قول ... گفته ... که چه ... در بیان حرف ... در ابیات اتفاق افتد
همراه و ... بعد از ... در ... با نون ساکن
... و تقطیع و ... در برابر نون ساکن حرف ... و اگر ساکن غیر ...
و نون ساکن ... تقطیع ساکن ... کنند و اگر بعد از ... در آخر بیت است
... در برابر ... ساکن ... حرف ساکن ... در آخر ... ساکن در برابر
... در برابر ... متحرک ... در بیان
تجنیس بیت ... اول ...
... منظوم ...
...
...
...
عبارت ...
... بسیار است

بعون الله تعالی و ...
... ۱۲۴۲
شهر ربیع الاول
۱۲۴۲

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ای پایهٔ تو فراخته اعلام کبریا — صاحبقران اعتقاد تو از کبر و از ریا

در عهد ملک در جلال تو واسطه — در چشم مهر گرد براق تو توتیا

دست مبارک تو و طبع کریم تو — موقوف بر مروت و مجبول بر سخا

در کفهای خیر تو مضمون شده هنر — با دادهای دست تو مقرون شده ثنا

درمانده شد از دست تو مجروح چرخ را — از لطف تست راحت از سعی و شفا

سودای مهر تو که نه پیچد کسش زبان — در پیت کین تو که نیاید کسش دوا

اوج جلالت تو برفعت چو آفتاب — خاک ستانهٔ تو بصنعت چو کیمیا

از دست تست پیکر امید را طرب — وز رای تست چشمهٔ خورشید را ضیا

[illegible]

از فیض حزم گشته مطیع تو زمین — وز لطف گشته پاره مطیع تو هوا

ارواح سرکشان همه چون بی خطر — در جام صفدران همه چون فلک بی‌بها

در دست ما نهاد فلک نامهٔ اجل — بر شخص ما در دیده جهان جامهٔ بقا

آنجا که زخم دوکنی تاریک قدر — وآنجا که تیر کور کنی دیدهٔ قضا

کوه از نهیب خنجر فیروزه فام تو — بیچاره رنگ چهره گردد چو کهربا

آسایش مخالف دولت کند تعب — پیشانی منازع ملت کند قفا

فارغ شدی ز حملهٔ دلیران شیر جوب — پرداخته مهم و برافراخته لوا

سرهای سرکشان همه در صحن معرکه — چون گنبدها در دوده به تیغ افکنده‌ها

شیری بوصف نیزهٔ تو اژدها بشکل — کس را کجا مقاومت شیر و اژدها

تیغ تو شیر و رمح تو گردد چو اژدها — کس را بود مقاومت شیر و اژدها

ای گنج مکرمت چو تو نادیده ... — در تخت مملکه چو تو نادیده پادشا

فلک از نهیب حزم تو یابد همی سکون — باهراز عزم تو گیرد همی شتا

از شعله نهیب تو و لطف طبع تو — در آتش و در آب نهیب آمده صفا

احرار از هوای تو چون روزه و نماز — نزدیک احباب تو چون مروه و صفا

بازار بر جناب تو گرد به عطای تو — وز قیمت در دعوی ... مرحبا

[illegible]

[illegible]

پس گر عقوبتم کنی ای عفو تم | لاجرم گناه را ز عقوبت بود جزا
در جمله حکم حکم تو و امر امر تست | کفر مخالفت تو و [illegible]
ای در نهاد تو همه سرمایه کرم | فر در سرشت تو همه پیرایه حیا
[illegible] کس گرش نیاید ز فضل من | [illegible] از ذوق سخن ترا
در خدمت من شوم چون شیشه ام صبوح | بازو بحق خون شهیدان کربلا
هستند در حوالی تو بسترهای که من | در جای پناه خالق و در جای [illegible]
نظم مدیح تو چو نیاید بجز از این ز من | شرمم دعای تست چو باشد بجز دعا
دیگر دست برد تو چون نظم من کدام | فرصت گذار کرد تو چون شعر من کجا
مانند نهان شعار مقامات تنگ | گر نظم من بهر شود شعر من هبا
کارم همیشه محمدت بر کامت | ای بارگاه تو بعهد محمدت سزا
گویم همی ثنای تو در غیبت و حضور | جویم همی رضای تو در شدت و رخا
تا شاخ گل ز هجر دی و وصل بلبل است | از برگ و از دریشه و با برگ با نوا
از [illegible] ساقیان و آواز مطربان | بزم تو باد پر گل و جشن تو پر نوا
ناگاه از [illegible] آفاق که [illegible] | ناگاه در راحت [illegible] کرده عفا
بادا ترا کرامت و عظم ترا [illegible] | بادا ترا سعادت و جسم ترا شفا

[illegible]

زلفش گلستان مانده بغربت اسیر | پروین ز لعل [illegible] مانده بحیرت [illegible] عنقا
شعاع برق گویی [illegible] | [illegible] ابر [illegible] پیدا
شبنم گر [illegible] عیسی بن مریم | گر چشم [illegible] نرگس [illegible] بوستان [illegible]
بگشت باغ [illegible] | [illegible] ارغوان همین رخ ورا
گل [illegible] | دختر گرفته در [illegible] گل رعنا
درخت [illegible] | ز گونه ساقیان ابر [illegible] صهبا
[illegible] | [illegible]
جهان است این ندانم یا [illegible] | زمین است این ندانم یا [illegible] خضرا
همه آفاق [illegible] طرب [illegible] | [illegible] برق [illegible]
جهان پیر [illegible] | [illegible] کشور [illegible]
خداوند [illegible] شهنشاه جهانگیر | [illegible] علاء الدین و الدنیا
خداوندی که [illegible] زمانه [illegible] | [illegible] دولت [illegible] نعما
[illegible] | [illegible]
حریم او [illegible] خلق [illegible] | جناب او پناه خلق [illegible]
کمینه عامل [illegible] | کهینه [illegible] درگاه او [illegible] دارا

[illegible]

برسم تو نهد سکه زمین بقعهٔ کوفه / باسم تو کند خطبه هم خطهٔ بطحا

هر آن فرمان که از صدر رفیع تو شود صادر / جهان از آن کند تقلید چرخ از آن کند امضا

[illegible] به نزد آدم / [illegible] جمع [illegible] جزا

زبهر خواهی [illegible] عالم از غنا تو / در این [illegible] استغنا

همیشه تا که بر افلاک باشد موضع انجم / همیشه تا که از ارواح باشد قوت اعضا

نکو خواه تو بادا در لطایف تازه و خرم / بداندیش تو بادا در مصایب خسته و رسوا

بهار و ماه و روز و شهر آورده بر سر تو / ز تهنیتهای [illegible] نهانی [illegible]

بسی روزی [illegible] ترا بند کمان تو / چنین ماه و چنین روز و چنین سال و چنین [illegible]

[illegible] گشته چنین زیبا پیدا / ز نو در خلد آسوده [illegible] آدم و حوا

مفاخر بر [illegible] واقف [illegible] / فضایل در [illegible] مکارم [illegible] پیدا

بحسن [illegible] جاه [illegible] مرکز اغبر / برفعت [illegible] قدر [illegible] خضرا

[illegible] ولیکن [illegible] نقصان / [illegible] ولیکن همچو [illegible]

ز روی قدر [illegible] / بوقت [illegible]

هزاران عالی ولیکن همه معمور در معنی / هزاران لشکری لیکن همه مشعور [illegible]

منور شد جهان از شعلهٔ نور جلال تو / چنانکه از شعلهٔ نور تجلی بقعهٔ سینا

ز بیم آتش تیغ که دارد [illegible] آهن / گرفته آهن و آتش سکان اندر دل خارا

خداوندا [illegible] / [illegible] نعمت [illegible]

مرا [illegible] / مرا در کام از لطف تو [illegible]

[illegible] / [illegible] صاف [illegible]

مرا بود در اطراف خراسان [illegible] / [illegible] مجهول خطهٔ بطحا

سزد [illegible] / برد نظم مرا [illegible]

من [illegible] ولیکن [illegible] / مرا [illegible] ولیکن [illegible]

ز حرص [illegible] / [illegible] مجمع رجا

بخوانش [illegible] کرم / [illegible] آنجا

من ابیات [illegible] / [illegible] عذرا

همیشه تا بود [illegible] نعمان / همیشه تا بود در چرخ تابان زهرهٔ زهرا

[illegible] / خدای عرش [illegible]

زمین [illegible] تیغ تو [illegible] / جهان [illegible] غوغا

جهان و انجم و افلاک احکام ترا گفتند / بروزی صد هزاران بار آمنا و صدقنا

[illegible]

[illegible]

بمدح تو فرزانگان از شعف | بصدرت از الفه کارسان
نهاده است در دامنت روزگار | و نور مروّت کمال صفا
از این روی بر دامن صدر تو | کرامت چمن فرّه و چمن صفا
نه همچون جوار کرمت جلا | نه همچون قبای رفعت قبا
نصیب که خلال از تو حاجات | نصیب به اندیشش از تو فنا
ز محض زلالی علی من اطاع | ز مین عقاب علی من عصا
پدید آمده از تو و کلک تو | همان کز کلیم آمده وز عصا
همه صورت تو جمال و کمال | همه سیرت تو وفا و حیا
چو دست تو آینده فیض کرم | چو از ابر بارنده صوب حیا
ز گفتار تو گوش سلاطین | ز دیدار تو دیده ها را جلا
ز خوف تو اعدای صدر ترا | ز اوطان خویش اوفتاده جدا
ز لطف تو خیره نعیم بهشت | ز خلق تو تیره نسیم صبا
عزیز است بر جان من خدمت | چو دور شباب و عهد صبا
بپوشیدم از تو نشر ادب | بپوشیدم از تو لباس غنا
ثنای تو در گوش من خوشتر است | ز آوای چنگ و ز لحن غنا

[illegible]

در پرده ... زمست
زین تعبیه جان هیچکس آگه نیست

خود در دل ما کسی ... نکته ...
تشنه ... چنین فسانها گونه ...

ولـه

هر سبزه که بر کنار جوی رسته است
گویی ز فرشته خوی رسته است
پا بر سر سبزه تا بخواری ننهی
کان از سر خاک ماهروی رسته است

ولـه

در ملک ... از طاعت ما هیچ فزود
وز معصیتی ... اقصا ...

... گر ... بر
... زمین ...
زین شرم که ... دیدی ... بر

ولـه

مسکین دل ... دیوانه من
بیمار شده ز عشق جانانه من
روزی که ... عاشق ...
در خون جگر زند ... من

ولـه

جانا من و تو نمونه پرگاریم
سر گر چه دو کرده‌ایم یکتن داریم
بر نقطه روانیم کنون دایره‌وار
تا آخر کار سر بهم باز آریم

[illegible]

[illegible]

زبی خلق غیرت ... طیب عنبر را | مدام ... برازم تو دارا را
خداوند ... ز بهر ... | چنانکه از بهر صاحب شرع ...
کسی ... ز درگاه ... | بود جهل ... خواند ...
مسیح ... قوم ... | تو در مسجد ... پرستیدن چلیپا را
هر ... | ... تو ...
... | ...
چو ... | ...
... | ...
... ز طبع من | ...
... | ...
من ... | آدم ...
گر ... نظم من ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

اولاد

[illegible]

[illegible]

ای که پیش داده ای کرهٔ اغبر / پایهٔ فرش تو اوج فلک خضرا

خورشید بود با همچنین [illegible] لیکن / اگر که زند رایت بر کنگرهٔ جوزا

ای آنکه بعنف تو [illegible] لرزد کرمان / در آنکه بلطف تو [illegible] از خارا

از تیغ تو با زینت این سلطنت عالی / وز کلک تو با رتبت این مملکت والا

[illegible] / دارم روز که [illegible] هیجا

آفاق شود تاری چون سینهٔ [illegible] / خورشید شود تیره چون دیدهٔ نابینا

از زور سنان [illegible] مانند فلک پستی / در کوه [illegible] مانند زمین [illegible]

با پاس تو [illegible] / در بیم ز لطف تو چو پیر برنا

از حرص [illegible] چون شد در / در طمع کند جلوه شبدیز تو [illegible]

رمح تو شود [illegible] خصم تو چنین / تنین خصم تو شود نهان از بیم تو چون عنقا

از [illegible] همچون [illegible] خصمان / [illegible] همچون [illegible] اعدا

شاها [illegible] هرگز در جنگ [illegible] / گردانه [illegible] هر گرد و حرب [illegible]

از حکم تو برگشتن [illegible] / در خط تو سر بر [illegible]

نسبت تو [illegible] معنی و اولاد [illegible] انجم / کلی تو [illegible] ابنای چهار [illegible]

در دهر [illegible] / در [illegible] هم [illegible]

[illegible]

بادا دل بدخواهت [illegible] ز فلک غمگین / بادا [illegible] کوکبت [illegible] الجهان رسوا

[illegible] صیام آمد آورد [illegible] / [illegible] صد نعمت و صد [illegible]

فرخنده کنادا ایزد [illegible] / این ماه کرم [illegible] نعمت آلا

ای مرتضای [illegible] سلطان [illegible] قرار / منسوخ که [illegible] آیات [illegible] قرار

هستی [illegible] مغرب و مشرق [illegible] / [illegible] انجام [illegible] مغرب [illegible] قرار

[illegible] / [illegible] بقرار

[illegible] / آورده زیر پای جلال تو [illegible] قرار

ای تاج جاه و قبا و حشمت افراسیاب / پیش تیغ عزم تو منسوخ تیغ آفتاب

در [illegible] غلط کردم [illegible] / [illegible] جاه و قبا و حشمت افراسیاب

با جلال قدر تو [illegible] فلک / با کمال [illegible] سحاب

حضرت والای تو [illegible] / آل مجلس [illegible] دانش [illegible]

صورت حالت وفاق [illegible] / صورت همت [illegible]

کوه با [illegible] ثبات حزم تو [illegible] / باد صرصر [illegible] عزم تو [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران — کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

هرکو شراب فرقت روزی چشیده باشد — داند که سخت باشد قطع امیدواران

با ساربان بگویید احوال آب چشمم — تا بر شتر نبندد محمل بروز باران

بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت — گریان چو در قیامت چشم گناهکاران

چندین که برشمردم از ماجرای عشقت — اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران

ای صبح شب نشینان جانم بطاقت آمد — از بس که دیر ماندی چون شام روزه داران

سعدی بروزگاران مهری نشسته در دل — بیرون نمیتوان کرد الا بروزگاران

تا کی کنم حکایت شرح این قدر کفایت — باقی نمیتوان گفت الا به غمگساران

دربند مدارا کن و دربند مباش — دربند کن از نظر خطیر ملک دارد

گر تو بمدارا کنی آهنگ ثبات — بهر آن ملک دارا بمدارا دارد

بسم الله الرحمن الرحيم

المبني الحمد لله الذي رفع صالح العمل واصلي على نبيك محمد وآله الكرام كرامة المحل النحو علم
بأصول يعرف بها احوال اواخر الكلمات اعرابا وبناء الكلم اسم وفعل وحرف
وهي اما تعمل او تعمل ولا تعمل وتعمل او لا تعمل ولا تعمل والعوامل منها تنوع عشرين نوعا
سماعية وقياسية والسماعية ثلاثة عشر نوعا والقياسية سبعة انواع ونحن نذكر
العوامل ونشير اصناف معرفة متتابعين بالله تعالى ومشيئته وحسن توفيقه
من العوامل السماعية حروف تجر الاسم فقط وهي على المشهور سبعة عشر حرفا
نظمت بالفارسية باء وتاء وكاف ولام وواو ومنذ ومذ خلا رب حاشا من عدا في عن
على حتى الى وهي الظرف حكما لابد لها من متعلق مثل فعل كان او شبهه
او معناه فان كان عاما مقدرا فمستقر والا فلغو من لابتداء الغاية مكانا
ذلك

نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو صمت من يوم الجمعة او غيرهما
قرأت من آية كذا او تبيين كقوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان وعندي
عشرون من الدراهم نحو اخذت من الدراهم كقوله تعالى لو نشاء لجعلنا
منكم ملائكة كقول الشاعر يغضي حياء ويغضى من مهابته ولا يتكلم الا حين يبتسم
كقوله تعالى ماذا خلقوا من الارض وقد يكون زائدة في غير الموجب نحو ما من
اله الا الله وهل من خالق غير الله وما جاءني من احد الى لانتهاء الغاية مكانا
نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو اتموا الصيام الى الليل او غيرهما
نحو قلبي اليك بمعنى مع قليلا نحو ولا تأكلوا اموالكم الى اموالكم
للاستعانة نحو بسم الله الرحمن الرحيم والمصاحبة نحو دخلت عليه
بثياب السفر ومنه سبحان ربي العظيم وبحمده والالصاق اما حقيقة
نحو به داء واما مجازا نحو مررت بزيد اي قرب منه والمقابلة
نحو بعت هذا بهذا والتعدية ذهبت بزيد اي صيرته ذاهبا والقسم نحو بالله

لا فعل كذا او السببية ضربت لسوء ادبه والبدل فليت لي بهم قوما اذا ركبوا
شنوا الاغارة فرسانا وركبانا والتعدية نحو بابي انت وامي وبمعنى حين نحو
سأل سائل بعذاب واقع وبمعنى في نحو بيدك وبمعنى اللام نحو واذ فرقنا
بكم البحر وبمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله وتكون زائدة قياسا في ثلثة
اخبار خبر ليس نحو ليس زيد بقائم وخبر ما النافية نحو ما زيد بقائم وخبر مبتدأ اتعرون
بهل نحو هل زيد بقائم وسماعا فيما غير الخبر نحو بحسبك زيد وكفى بالله شهيدا
واللام بعده واما في الخبر غير ما ذكر نحو حسبك بزيد للظرفية اما حقيقة نحو الماء
في الكوز او مجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب وبمعنى
على قليلا نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل ان امرأة دخلت النار في هرة حبستها وتكون
فعلا نحو في بعهدك ع للاستعلاء اما حسا وهو ما يثبت نحو زيد على السطح او ٢
حكما وهو ما لا يثبت نحو عليه دين وبمعنى في نحو ودخل المدينة على حين غفلة
من اهلها وتكون اسما وتلزمها من نحو من عليه اي من فوقه وفعلا نحو ان

فرعون

ان فرعون علا في الارض ... للاختصاص الملكية نحو المال لزيد وغير
الملكية نحو الحمد لله والتعليل نحو ضربته للتاديب والقسم في التعجب نحو لله يبقى
على الايام ذو حيد بمشمخر به الظيان والاس والوقت نحو اقم الصلوة لدلوك
الشمس وبمعنى عن مع القول قال الذين كفروا للذين آمنوا وبمعنى الى نحو
فسقناه لبلد ميت وتكون في زائدة نحو ردف لكم وفعلا نحو لزيد او استغاثة
وفيها بمعنى التفجع كما ان في على معنى الضرر نحو دعا لي ودعا عليه والفتح في الا
والتعجب نحو يا لزيد نحو يا للماء والتهديد يا للعرب لاقتلنك وكل مظهر الا
ويكسر في غيرها عن للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس نحو لا تجزي نفس عن
نفس شيئا وبمعنى بعد نحو لتركبن طبقا عن طبق اي حالا بعد حال وبمعنى على
نحو لاه ابن عمك لا افضلت في حسب عني ولا انت دياني فتخزوني ولاه
٣ محفف لله وتكون اسما مع من لا غير جلست من عن يمينك حتى لانتهاء
الغاية ودخولها اما جزء مما قبلها نحو اكلت السمكة حتى رأسها او متصل به

نحو نمت البارحة حتى الصباح وتفيد لدخولها فاقة نحو مات الناس حتى الانبياء
وضعفا نحو قدم الحاج حتى المشاة او رتبة وتكون للاستئناف وما بعدها مبتدا او للعطف
واول الامثلة يحتمل هذين ايضا وشذ دخولها على الضمير نحو فلا والله لا
يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابى زياد ورب للتقليل نحو رب رجل كريم
لقيته ورب رجل صالح عندي وتكون للتكثير نحو رب رجل فقير اغنيته
ولها صدر الكلام وتختص بنكرة موصوفة وفعلها ماض محذوف غالبا
نحو رب عصى كرتها وتدخل على مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة تطابق ما قصد
افرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا والمضمر مفرد مذكر لا غير نحو ربه رجلا
ورجلين ورجالا وامراة وامراتين ونساء وتلحقها ما فتكفها عن العمل
غالبا فتدخل على الجملتين نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم فقد تخفف نحو
ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين الاية وتكون بمعنى رب فتدخل على نكرة
موصوفة وفعلها كفعلها نحو وبلدة ليس بها انيس الا اليعافير والا العيس

والواو

والواو للقسم ما فعله كذا وتختص بالظاهر ويحذف فعلها ويجاب بغير الطلب فلا
يقال واقسم والله ولا والله اخبرني وتجرني والتاء للقسم وتختص بلفظ
الله ويحذف فعلها وشذ مع السؤال نحو تالله يا ظبيات القاع قلن لنا ليلاي
منكن ام ليلى من البشر والباء للقسم اعم منها نحو لا اقسم بيوم القيمة وبك خبرني
ولا بد لجواب القسم في غير السؤال من احد الاربعة اللام وان وما ولا
ولو تقديرا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف اى لا تفتؤ او يحذف الجواب اذا
توسط القسم بين اجزاء ما يدل عليه او تاخر عنها نحو زيد والله قائم وزيد قائم
والله والكاف للتشبيه نحو زيد كالاسد وللتعليل نحو واذكروه كما هداكم وتلحقها ما
الكافة نحو اخ ماجد لم يخزني يوم مشهد كما سيف عمرو لم تخنه مضاربه والمصدرية
نحو قول الشاعر فلما اصبح الشر وامسى فهو عريان ولم يبق سوى العدوان
دناهم كما دانوا نحو زيد اخوك كما ان عمرا اخوك فتكون زائدة كقوله
تعالى ليس كمثله شيء وتدخل على المضمر على قلة نحو ما انت الا كانا ولا انا

الغاية في الماضي نحو ما رأيته مذ او منذ يوم الجمعة   في الحاضر نحو ما رأيته مذ يومنا
ومنذ شهرنا واختصاصا بالظاهر وقد يكونان اسمين بمعنى اول المدة فيليهما
المفرد نحو ما رأيته مذ او منذ يوم الجمعة والمثنى او الجمع نحو ما رأيته مذ يومان
وايام فهما مبتدان وما بعدهما الخبر وعدا او خلا للاستثناء اي اخراج الشيء عن
حكم ما قبلها نحو ما شاء القوم حاشا او عدا او خلا زيد وتكون افعالا فتنصب ما بعدها
على المفعولية والفاعل مستتر فيها وجوبا والجملة منصوب المحل على الحالية
نحو جاء في القوم حاشا وعدا وخلا زيدا اي حال كونهم خاليا من زيد وتدخل
على الاخيرين ما المصدرية فالجملة في تاويل المصدر منصوب على الظرفية
بتقدير الوقت نحو جاء في القوم ما عدا زيدا او ما خلا عمرا اي وقت عدوهم
زيدا ووقت خلوهم عن عمرو ومن جر الاسم بهما جعلها زائدة فائدة لا يجر
حروف الجر من متعلق الا الحروف الزائدة نحو كفى بالله شهيدا قيل كذا
رب والكاف وحاشا زيد او عدا او خلا   حروف المشبهة

بالافعال

بالافعال وهي ستة احرف ان وان وكان ولكن وليت ولعل وتدخل على
المبتدا والخبر وتنصب الاول اسما وترفع الثاني خبرا ولما عدا ان المفتوحة
صدر الكلام ولها التوسط لتاويلها مع الجملة لكن المكسورة لا تغيرها والمفتوحة مع جملتها
في حكم المفرد نحو ان زيدا قائم وبلغني ان زيدا قائم وكان زيدا الاسد وقد تخفف ان
فالمكسورة قد تعمل ان كلا لما ليوفينهم ربك اعمالهم او قد تلغى فيلزمها
اللام نحو ان زيد لقائم فرقا بينها وبين ان النافية والمفتوحة تعمل
وجوبا في ضمير شان مقدر نحو وآخر دعويهم ان الحمد لله رب العالمين
ويلزمها مع الفعل المتصرف السين او سوف او قد او حرف النفي لا لئلا
يلتبس بالمصدرية نحو علم ان سيكون او قد يكون او لا يقوم وان مع غير
المتصرف فلا يلزم نحو بلغني ان ليس زيد قائما وان ليس للانسان الا ما سعى
او كونها فعلين نحو ان زيدا وان يا زيد وقد تكون المكسورة اسلا نحو سمعت
ان زيد وحرف تكون في الجواب نحو ان هذان لساحران وكان للتشبيه

كأن زيدا الأسد وقد يخفف فتلغى نحو قول الشاعر ونحر مشرق اللون
كأن ثدياه حقان ولكن للاستدراك وتقع بين كلامين متغايرين نفيا
وإثباتا نحو جاءني زيد ولكن عمرا لم يجئ وتخفف فتلغى ويجوز معها مطلقا الواو
للعطف والاعتراض على خلاف فيها نحو وما كفر سليمان ولكن الشياطين
كفروا وليت للتمني ويعم الممكن للممكن والمحال نحو ليت زيدا ابدا فاضل
و ألا ليت الشباب يعود يوما فأخبره بما فعل المشيب ولعل للترجي وتخص
بالممكن نحو لعل زيدا فاضل وفيه لغات ومنها عل كما قال الشاعر لا تهين
الفقير علك أن تركع يوما والدهر قد رفعه وقال الله تعالى ولعلك تارك
بعض ما يوحى وتلحق الكل ما فتكفها عن العمل على الأصح نحو إنما زيد قائم
وإنما قام زيد فتنبه وجه شباهة تلك الحروف بالأفعال أنها تشبهها
لفظا فلكونها ثلاثية ورباعية وخماسية ومبنية على الفتح وموازنة لها
ومدغمة وأما معنا فلكونها بمعنى حققت واستدركت وشبهت وتمنيت وترجيت

ثدياه حقان

النوع الثالث

النوع الثالث ما ولا المشبهتان بليس في النفي والدخول على المبتدأ والخبر وإن
فترفع الاسم وتنصب الخبر شرط ما المشبهة بليس أن لا يكونا لنفي الحال بخلاف
لا ومن ثم ما تعمل مطلقا ولا يختص بالنكرات مثل ما زيد قائما وما أحد
خيرا منك ولا رجل أفضل منك وقد تزاد التاء مع لا في الأحيان
للتأنيث أو للمبالغة فيجب حذف أحد معموليها والأشهر الاسم
كقوله تعالى ولات حين مناص ونحو قول الشاعر ندم البغات ولات
ساعة مندم والبغي مرتع مبتغيه وخيم أي ولات ساعة ساعة مندم
وإن تعمل قليلا لكون إن هو مستويا على أحد إلا على أضعف المجانين وإذا
انتقض النفي بإلا أو تقدم الخبر أو زيد إن بطل العمل نحو ما زيد إلا قائم
وما قائم زيد وما إن زيد قائم وقد يكون لا لاستغراق نفي الجنس فينعكس
العمل إن يليها نكرة مضافة أو شبيها بها نحو لا غلام رجل أفضل منك
ولا عشرين درهما وسع الإفراد والبناء على ما ينصب به لا سلم أو

او سلبين او مسلمات فيهما او في التعريف او الفصل بينه وبين لا
وجب الرفع والتكرير نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا
امرأة وكثيرا ما يحذف اسم معمولها ويبقى الاسم نحو لا عليك ولا
بأس ومنه لا اله الا الله النوع الرابع حروف النداء تنصب خمسة او ستة يا
وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة وواو ولا فالخمسة الاولى
حروف النداء ومدخولها المنادى وهي تنصبه لفظا ان كانت نكرة
كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي او مضافا نحو يا عبد الله او مضارعا
له نحو يا طالعا جبلا اذ الاول عامل في الثاني والثاني متمم للاول ومخصصه
ويبنى على ما يرفع به ان كان مفردا معرفة نحو يا زيد ويا زيدان
ويا زيدون ويفتح بالحاق الف الاستغاثة نحو يا زيداه ويخفض
بلامها ولام التعجب والتهديد يا للمظلوم ويا للماء ويا لعمرو لاقتلنك واما
موارد استعمالاتها فالهمزة للقريب وايا وهيا للبعيد واي للمتوسط

ويا اعم ويتعين في اسم الله والاستغاثة والندبة نحو يا وللمنادى قد
يحذف حرف النداء نحو اللهم فان اصله يا الله فحذفت يا وعوض
عنها الميم المشددة وقيل اصله يا الله ام اي اقصد فائدة الاولى
لا يدخل حرف النداء على الالف واللام الا في يا الله ولا يقال يا الرجل
بل يتوسل اما بايها نحو يا ايها الرجل فاي منادى مفرد معرفة والرجل صفة
له مرفوع حملا على لفظه او باسم الاشارة نحو يا هذا الرجل وهذا كالاول
او باجتماعهما نحو يا ايهذا الرجل فهذا مرفوع محلا لانه والرجل مرفوع صفة
لهذا او بدل منه او عطف بيان له الثانية وقد يضاف المنادى الى الياء
نحو يا غلامي فيجوز قلبها الفا نحو يا غلاما او تاء مع الف نحو يا ابتاه وبدونها
نحو يا ابت فتحا وكسرا ويجوز الحاق هاء السكت وقفا نحو يا غلاميه ويا غلاماه ويا ابتاه
تنبيه قد اختلف في ناصب المنادى فقيل تلك الحروف وهو ما اخترناه وقيل بفعل محذوف
من نحو ادعو او اطلب او انادي ويعتبر مع نحو السنون الحادة والخشية ولكن لا زيد درهم دريتي

منصوب بما معه لكن مع والا للاستثناء ومدخولها المستثنى وما غير مغايرته له
في الحكم المستثنى منه وشرط نصبه ان يكون المستثنى في كلام تام اي ذكر فيه المستثنى منه
موجب نحو جاءني القوم الا زيداً او مقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني الا زيداً احد
او منقطعا اي غير داخل في المستثنى منه قصدا نحو ما جاءني احد الا حمارا ويجوز النصب
ويختار البدل اذا كان الكلام تاما غير موجب نحو ما فعلوه الا قليل والا قليلا ويعرب
على حسب العوامل اذا كان مفرغا اي لم يذكر معه المستثنى منه نحو ما ضربني الا زيد
او لست الا قائما وما مررت الا بزيد ـــ قيل انتصاب المستثنى ليس
بالا بل بفعل مقدر اي استثنى وقيل بل بالمذكور لكن بتوسطها تتميم وقد
يستثنى بغير وسوى وسواء والمستثنى بها مجرور بالاضافة وغير اعرابا كالمستثنى بالا
على التفصيل وسوى وسواء منصوب على الظرفية وبحاشا وعدا وخلا وما عدا وما خلا
على ما مضى وبليس ولا يكون نحو سيجيء القوم ليس زيداً ولا يكون بشراً والمستثنى بهما
تنصب على الخبرية والاسم مستتر فيهما وجوبا والجملة منصوب المحل على الحالية

وبلا سيما

وبلا سيما نحو اكرم القوم لا سيما زيداً او سيما زيدا بتقدير لا ويجوز فيما بعدها الثلثة
اوجه الرفع على الخبرية لمبتدا محذوف وما فيهما موصولة او موصوفة اي لا
اي ولا مثل الذي او شيء هو زيد موجود والجر على الاضافة لسي اليه
وما زائدة اي لا مثل زيد موجود والجملة حال في الحالين والنصب على الاستثناء
فيكون ما في سيما منقولة على احد الاولين مبقاة على ما كانت عليه ونحوها
اعرابا ومعنى نحو اكرم القوم لا سيما زيداً اي الا ومنها حروف تنصب الفعل المضارع
وهي اربعة ان لن كي اذن فان نحو ان تصوموا خير لكم ويجيء على وجوه
اخر غير الا المخففة عن المثقلة نحو علم ان سيكون والزائدة فلما ان جاء البشير والمفسرة
لا تقع بعد القول الصريح وناديناه ان يا ابراهيم والتي بعد العلم هي المخففة
لا الناصبة وفيما بعد الظن وجهان نحو ظننت ان لا يقوم ولن لنفي الابد
في الاستقبال نحو لن تراني يا موسى وكي تنصب اذا كان ما قبلها سببا لما بعدها نحو
اسلمت كي ادخل الجنة واذن جواب وجزاء وتنصب مستقبلا اذا لم يعتمد

ما بعدها على ما قبلها كقولك اذن تدخل الجنة لمن قال اسلمت واما مع الحال والاعتماد
فلا ينصب كقولك لمن يحدثك اذن اظنك كاذبا وان تاتيني واذن اكرمك ومع
العطف الوجهان نحو ان تاتيك واذن اكرمك النوع الثاني حروف تجزم المضارع
وهي خمسة لم ولما ولام الامر ولا النهي وان الشرطية والجزاء فلم ولما تقلب المضارع ماضيا
وتنفيه نحو لم يضرب ولما يضرب وتختص لم بمصاحبة الشرط نحو ان لم تفعل فعل
فما بلغت رسالته وجواز انقطاع نفيها نحو لم يضرب ثم ضرب ولما بجواز
حذف فعلها كشارفت المدينة ولما اي ولما ادخلها وبتوقع ثبوته مثل
لما يذوقوا عذاب السعير ولا مع المضارعة جازمة ومع الماضي حرف لا قمت
قمت ولا لم تقم قمت او مع غيرها بمعنى الدعاء نحو ان كل لما جميع لدينا محضرون
ولام الامر لطلب الفعل نحو ليضرب وتدخل على الغائب والمتكلم دون المخاطب
الا ان يكون مجهولا ولا النهي لطلب ترك الفعل وتدخل على الصيغ مطلقا
نحو لا يضرب وان تدخل على فعلين يسمى الاول شرطا والثاني جزاء فيجزم

ما كان

ما كان مضارعا وفيما قبله ماض وجهان نحو ان تقم اقم وان تقم اقم وان قمت
قمت وان قمت اقم واقوم فيه الاول ويجوز فيما عطف على المجزوم الجزم
بالعطف والنصب باضمار ان والرفع على الاستيناف نحو ان تاتني آتك
فاحدثك وفيما عطف على الشرط المجزوم الا ولا الثانية يجوز حذف شرطها
مع لم وما والا اقم الثالثة كثيرا ما يعطف جملتها على محذوف كلو الشرطية
نحو تصدق وان كان درهما اي ان كان زائدا وان كان درهما واكرم
الضيف ولو كان كافرا اي لو كان كافرا ولو كان مؤمنا الرابعة الجزاء ان
امتنع جعله شرطا يجب فيه الفاء كالجملة الاسمية والطلبية والفعل الجامد كعسى
والمقرون بقد نحو ان يسرق فقد سرق اخ له او بالسين او سوف او لن او ما
وان لم يمتنع فان كان ماضيا لفظا او معنى بغير قد فيمتنع والا فالوجهان نحو
ان ضربتني فاضربك واضربك النوع السابع افعال يسمى افعال الناقصة
تدخل على المبتداء والخبر فترفع الاول اسما وتنصب الثاني خبرا وهي كثيرة منها كان

وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومازال ومابرح ومافتئ
ومانفك ومادام وليس فكان لثبوت الخبر للاسم نحو كان زيد قائما
وبمعنى صار مثل فسجد الملئكة الا ابليس ابى واستكبر وكان من الكافرين
وكقول الشاعر بتيهاء قفر والمطي كانها قطا الحزن قد كانت فراخا بيوضها
ويكون فيها ضمير الشان اذا مت كان الناس صنفان شامت وآخر مثن
بالذي كنت اصنع وتامة بمعنى ثبت ووقع نحو كن فيكون وكانت الكائنة
وزائدة نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا وقد يحذف هو وحدها نحو اما
انت منطلقا اصله انطلقت اي لان كنت منطلقا انطلقت
او مع احد معموليها نحو ان خير فخير ان خيرا فخير امر فرعين وشر
او بتخفيفهن او معهما نحو افعل هذا اما لا اي ان كنت لا تفعل غيره
زيد ما عوضا عن المحذوف وقد يحذف النون من مضارعها المجزوم
اذا لم يتصل به ضمير بارز ولم يلتق ما بعده مثل لم يك بغيا وصار
للانتقال

للانتقال نحو صار زيد غنيا وتكون تامة نحو صار زيد الى عمرو اي انتقل
اليه واصبح وامسى واضحى لاقتران مضمون الجملة باوقاتها وهي الصباح
والمساء والضحى نحو اصبح او امسى او اضحى زيد اميرا اي اقترن امارته
بتلك الاوقات وتكون بمعنى صار نحو اصبح او امسى او اضحى زيد غنيا
وتامة بمعنى الدخول في تلك الاوقات نحو اصبح وامسى واضحى زيد اي دخل
فيها وظل وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتيهما نحو ظل او بات زيد
قائما اي قام في جميع نهاره وليله وبمعنى صار نحو ظل او بات زيد قائما اي صار
زيد قائما وتامتين على قلة نحو ظلت او بت بمكان كذا اي كنت به
نهارا او ليلا ومازال ومابرح ومافتئ ومانفك لاستمرار ثبوت
الخبر للاسم بقبول مازال زيد كريما اي استمر كرمه ولذا اخواته ويلزمها
النفي ولو تقديرا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف ومادام للتوقيت وما فيها
مصدرية ومازال قبل الكلام نحو اجلس ما دام زيد جالسا وليس لنفي مضمون

حالا نحو ليس زيد بخيلا ويجوز تقديم أخبارها كلها على أسمائها نحو كان قائما زيد
وأما عليها فاختلف في ليس وما يلزمه النفي وامتنع في ما دام ويجوز
في البواقي وتقديم خبر الماضي منها يفعل عليه وليس في ليس تصرف فائدة
تسمى تلك الأفعال ناقصة لأنها لا تتم بالمرفوع كسائر الأفعال
النوع الثامن أفعال تسمى أفعال المقاربة وهي كاد وعسى [illegible] الأربعة التي التزم
في خبرها المضارع الا أنه في عسى وحرى واخلولق وكاد وكرب وأوشك
وأنشأ وطفق وجعل وأخذ وعلق وهي تدل على أن الخبر للاسم رجاء أو حصولا أو
أخذا فيه فالأول عسى وحرى واخلولق وخبرها مع أن نحو عسى زيد أن يقوم
ويجوز حذف أن من خبرها نحو عسى زيد يخرج أي عسى زيد خارجا وإذا قدم الفعل
نحو عسى أن يقوم زيد فيحتمل التام والنقص نحو حرى زيد أن يقوم واخلولقت
السماء أن تمطر والثاني كاد وكرب وأوشك نحو أوشك زيد أن يقوم وكثر أن
في أوشك نحو أوشك زيد أن يقوم وقلت في أخواته الثالث البواقي نحو

وطفقا

وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة وأنشأ وجعل وأخذ وعلق التي
يجيء وأنشأ فيه وليس معها أن لأنها للحال وأن للاستقبال ولم يستعمل غير
الماضي من تلك الأفعال إلا يكاد ويوشك وموشك اسم فاعل النوع
التاسع أفعال تسمى أفعال المدح والذم يكون بعدها اسمان مرفوعان أحدهما
الفاعل والآخر المخصوص بأحدهما وهي أربعة نعم وحبذا للمدح وساء وبئس
للذم فنعم فاعلها إما معرف باللام نحو نعم الرجل زيد أو مضاف إليه
نحو نعم غلام الرجل زيد أو مضمر مبهم مبين بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد
وبئس مثل نعم والصفات فنعما هي ومخصوصهما إما مبتدأ وما قبله الخبر أو خبر
مبتدأ محذوف وجوبا وهو هو أو هي وإبهام الضمير إنما هو على الثاني
دون الأول وساء وبئس مثلها وقد يحذف المخصوص مثل فنعم العبد
أي أيوب وحبذا نحو حبذا الرجل زيد وحب فعل ماض وذا فاعله والرجل
صفة للفاعل وقد يحذف الصفة ويأتي بتمييز أو حال قبل المخصوص أو بعده

مطابق له من الافراد واللذکر وعبرتها نحو وجدنا رجلا اورا کبا زید ووجدنا زیدا رجلا اورا کبا ووجدنا رجلین اوراکبین الزیدان ووجدنا الزیدان رجلین اوراکبین وهکذا البواقی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای از حرم ذات تو عقل آگه نی
در معصیت و طاعت ما مستغنی
مستم ز گناه و ز رجا هشیارم
امیدم به رحمت تو دارم یعنی

و له

گر آدم من بدی نه بدی
ور زشتی از من بدی کی شدی
به زان بندی که اندرین عالم خاک
نه آدمی نه بدی نه شدی

و له

خوش باش که قصه بیکران خواهد بود
برچرخ قران اختران خواهد بود
در سایه گل نشین که بسیاری گل
در خاک فرو ریزد و خاک شده

و له

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده
بلبل ز جمال گل طربناک شده

سخن که ز دل تو خواهد بود
از آن سری و دیگران خواهد بود

و له

چون عمر بسر رسید چه بغداد و چه بلخ
پیمانه چو پر شود چه شیرین و چه تلخ
خوش باش که بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ بغره آید از غره بسلخ

و له

کم کن طمع از جهان میری خرسند
ور نیک و بد زمانه بگسل پیوند

چون [illegible] که [illegible] ملک
هم ملک رود و [illegible] روزی چند

وله
بنشین ز من و ز لیلی شادی بوده است
گردنده فلک ز بهر کاری بوده است

وله
زنهار قدم بخاک آهسته نهی
کان مردمک چشم نگاری بوده است

وله
آنها که ز وقت بر اسرار جهان
شادی ز غم جهان [illegible]
چون [illegible] و هم جهان بسر خواهد شد
خواهی همه [illegible] باش خواهی [illegible]

[illegible]

وله
[illegible] خواهد بود
فردا [illegible] خواهد بود

وله
[illegible] که در عرصهٔ حشر
[illegible] خواهد بود
[illegible] خواهد بود

وله
[illegible] نگشت
خواهی ز فلک [illegible]

[illegible] آرزو [illegible]
چون [illegible]
[illegible]

دیگر

وله
خرم دل آنکه [illegible]
در [illegible] اطلس [illegible]

[illegible]

وله
[illegible] عالم [illegible]
در کنج [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

وله
[illegible]
[illegible]

[illegible]

وله
آلوده [illegible]
آزاده [illegible]

وله
[illegible]
[illegible]

معدن [illegible] که در طربخانهٔ عشق
نقاش ازل [illegible] است مرا

وله
این چرخ فلک که ما در او حیرانیم
فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغدان و عالم فانوس
ما چون صوریم کاندرو گردانیم

وله
نسبت که عشق تجبر قنود
دیگر که نکارم ز برادر زنبور
بر می نتوانکا نه سر از سودا
هر کاسه که سر نکون ابو بر نشود

وله
بس ای جو و رفتار کشنیده بغبار
هر ذره ز هر ذره که رفته کسی ر
آه ای چه شرالب که تا روز شمار
بجوشه و جز ز از همه کار

وله
جام افزای کاله او اهل نکو
سرو زندش کو ای سپیل بو

مقاله زاوردن من نبود گردون را سود
وز بردن من جاه و جلالش نفزود

هر روز در دلم آتش بنشین
آبی که بوزم در دو هم خاک کنی

وله اگر چرخ دلم همیشه غمناک کنی
پیراهن صبر من همی چاک کنی

خواهی ... بیقین ...
... جهان ... ابد بود

... شود
کاورون ...

وله
آن است که دلم ...
او جای دگر ...

نادره طلب علاج خود چون کنیم
چون آنکه طبیب بات بیمار شده است

وله
افزون ...
ننهند ...
تا آمدگان ...
...

وله
آنانکه جهان زیر قدم فرسودند
و اندر طلبش هر دو جهان پیمودند
آگاه نمی شوم که ایشان هرگز
زین حال چنانکه هست آگه بودند

وله
قومی متفکرند در مذهب و دین
جمعی متحیرند در شک و یقین
ناگاه منادی برآید ز کمین
کای بی‌خبران راه نه آنست و نه این

وله
آنانکه کهن شدند و اینانکه نوند
هر کس بمراد خویش یک یک بدوند
این کهنه جهان بکس نماند باقی
رفتند و رویم و دیگر آیند و روند

وله هر دل که درو مهر و محبت بسرشت
خواه اهل سجاده باش خواه اهل کنشت
در دفتر عشق نام هر کس که نوشت
آزاده ز دوزخست و فارغ ز بهشت

وله دوری که درو آمدن و رفتن ماست
او را نه نهایت نه بدایت پیداست
کس می‌نزند دمی درین معنی راست
کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان
برداشتمی من این فلک را ز میان
وز نو فلکی دگر چنان ساختمی
کازاده بکام دل رسیدی آسان

چون نیست ... بجز باد بدست
اندیشه و جهد ... دارد سود

وله
پیوسته نشسته ام در حسرت آنکه
در آمده ام و رفت ...

بسم الله الرحمن الرحیم

چون بر فلک گرفت هزیمت سپاه چین — آورد شاه زنگ برون لشکر از کمین

بگشود آن تتار که بر داشتند تاج — معلوم راه جو آهن بسته بر جبین

کم گشت آفتاب و فزون گشت تارکی — بر بام خام چیره بشد [illegible] این

اندر ده چرخ [illegible] را زنار به — اندر یکی گرفت [illegible] به زمین

مهرا رچهار [illegible] فلک اندر قطار پست — ست و ضعیف گشته به پای [illegible]

گفتی که خلق [illegible] گستر اندر آن — هر شب [illegible] آتش همی دفین

از شخص [illegible] چشم و لیک [illegible] — در [illegible] گاه پر [illegible]

[illegible] گفتی همه سیاه — دیوان [illegible] گفتی همه لعین

[illegible] اسمان تنگ — تا [illegible] صفت مرد [illegible] یقین

[illegible] چو [illegible] انگشتری صف — مانند [illegible] اندر آن زمین

[illegible] مردم همه [illegible] شگفت — گا فرد [illegible] بعین

گاه [illegible] کمان [illegible] — شیر [illegible] ماه [illegible]

نه جای [illegible] گاو [illegible] شیر را [illegible] — نه بیم [illegible] شیر گنه گاو [illegible]

چون [illegible] بین شب [illegible] — [illegible] بر [illegible]

بر [illegible] شام سپید [illegible] — ان [illegible] ان [illegible]

سیمین [illegible] گشته [illegible] — [illegible] قوس [illegible] زمین

[illegible] — [illegible] قران

گردان [illegible] نعش [illegible] — [illegible] گاه [illegible]

چون [illegible] — [illegible] لطام [illegible]

آمد [illegible] کس [illegible] — [illegible] لعبت [illegible]

از زلف [illegible] چین [illegible] — [illegible] زلف [illegible]

[illegible] که [illegible] — [illegible] چنگ [illegible]

[illegible] از [illegible] — که [illegible] نسین

[illegible] — [illegible] یاسمین

گشتم [illegible] — [illegible] گستین

[illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible]

گاه [illegible] سپید [illegible] — [illegible]

[illegible] سرفراز — [illegible]

در دبستان چمن برگ سبز نشسته | شرح زبان غنچه بر سر آب از حباب
زمزمه چون طفلکان ابجدی آموخته | بلبل الحمد خوان گشته خلیفهٔ کتاب
وز نسیم فانوسان دعوت نوشته مجلس | مجلس آب ناز ابر [illegible] شراب
داوری برگ چون خلقی از زنده بسرخ | حقه‌ای نرگس صبا از [illegible] با نتاب
زال را تقویم رخت روشن ملقی ابرها | نار سبحه را از آتش لاله عذاب
هر طرف از زردی برگ رقعهٔ اقطاع بید | بید برق از زین غمزهٔ غنچه زردی تراب
اول اکرم باغ شیخ گل از فر درخت | نرگس با طلعت از کف مجلس شتاب
شاخ چو امرغ سرخ گفته خبر انتشار | سوسن که زبان [illegible] چو خسته [illegible] ثواب
مجمره گردان شمشاد مرده زن شاخ به | لعبت باغ آسمان از دبین انجم شهاب
بنفشه چنین مجلس مرغان جمع آمده | وشده بر شکل حوری مرحوم گالی چو رباب
فاخته گفت از تحت [illegible] | ساز داد از آن برگ تیغ یاری ز شیرین لعاب
بلبل گفتا که گل بر انجمن فر از انکه | چشم نار [illegible] است گل [illegible]
قمری گفتا که ملک مسند بر | لاله زنگ باری گنبد [illegible] گل [illegible] فراب
سرو گفتا که سر [illegible] نارنگ | لاله از او به که گر از دست [illegible] انقلاب
صلصل گفتا که لاله زنگ است آزاد | نرگس است چون خط اهل کتاب
سنبل گفتا بر است سبزه را سر از آنکه | فاتحهٔ مصحف باغ اوست گر شیخ باغ
طوطی گفتا سبز پر بود از سبز گل | بر بلبل غنچه گرفت رنگ گلی فر زناب
هدهد گفت [illegible] سوسن نرگس بهتر گرفت | نرگس بر ملک او [illegible] افراسیاب

چون شکست این داوری بر دل عاشق شد | گوش خلیفه تلطف داد بر ملک رقاب
ملک [illegible] با نغمه بر سر آسمان زده | کاین حرم کبریاست باز به تنگ باب
فاخته گفت آدمی گو خضر [illegible] ریخت | حاجب این گوی در نه سبز نم حجاب
مرغ عشق بر رخ بهار [illegible] در خوه جامی | فاخته با پرده دار گرم شده در عتاب
حاجب بلبل حسن جو که عنقا رسد | آمده در خوابگاه بر سرش خطاب
بلبل گفتش سجده گفت [illegible] القصه | خط خوش داده مصحف الله جواب
قمری گفتش نداری شد از جمل تو | دانهٔ انجیر زرد دام گالی غراب
دی کر ز انصاف صورت منقار کبک | صورت معرض گشت بر پر و بال عقاب
ابر اگر ده [illegible] از بهار | در دست روزگار برده پر وی گلاب
دا که [illegible] سبزه برگ فصل ربیع | دهر حرف باز یافت قوت ایام شباب
خیل ریاحین بهشت باد که شد [illegible] | بین این همه شادی که است [illegible] عجاب
عنقا با گفت کز این طایفه | دست گلی در خیابان [illegible] خطاب
این همه در [illegible] | خورده گر از خیز گلاب جرعه‌ای شراب
گر [illegible] کل [illegible] تر | از عرق مصطفی [illegible] جان [illegible]
نام [illegible] مهدی [illegible] کلیم | خسرو [illegible] هشت بهشت [illegible] کتاب
باج ستان ملوک [illegible] | گرد را وقت عقل خط [illegible] عقاب
احمد مرسل که [illegible] تیغ | تخت سلاطین ز [illegible] گرد کباب
جز رسل [illegible] طالب [illegible] | او شده نام رسل [illegible]

عطسهٔ او آدم است عطسهٔ آدم مسیح — اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بوتراب

گشت زمین چون سپهر [illegible] — تا ز جهان تیغ قهر گشته [illegible] قراب

دره خاک درش [illegible] — ره به هوا آفتاب بر فلک [illegible] جناب

لاجرم از سمت او بر [illegible] امید را — پند ز بادی کشد رفت بر [illegible] تاب

دیده [illegible] روز [illegible] دین پرور دار — راه بری گر بسر کوی کشد عقاب

دین پرور [illegible] گر سراب از محیط — بهر [illegible] که محیط از سراب

از شعب سر [illegible] قصاب [illegible] — در فرنج هر نهنگ [illegible] فلک [illegible]

از پی تا بنیاد صحف ملایک رسید — افکند [illegible] غالب

چمن الف سوز نیزه بنیاد کفر — چمن [illegible] دریاب

خاک [illegible] دمی [illegible] کامریم [illegible] — ای سلطان الغزا ای ثقلین انتساب

خاطر [illegible] مصطفر — زان [illegible] حساب [illegible]

تا شکند همتش قدر [illegible] — کز فلک [illegible] در حلب

یارب از این جستگاه [illegible] — شیر دان [illegible] حصار [illegible] العذاب

زین گردها حفظ حافظ جانش تو باش

کز تو دعای عرب زود شود مستجاب

عید است [illegible] مشعر [illegible] آمده — بر صبح [illegible] جام جم [illegible] آمده

عید آمد از خلد برین [illegible] — [illegible] آمده

کعبه [illegible] — [illegible] آمده

قصیدهٔ میرزا طوفان در مدح مولا علی

روز قضا چو حمله بر اعدا کند علی از خون زمین معرکه دریا کند علی اظهار معجز ید بیضا کند علی بر دست تیغ جلوه بهر جا کند علی

صد جا کواه معجزه بر پا گشته ع

گرد و بکف عصا اژدری از دو غرار در معرکه [illegible] عیسی [illegible] ز دست [illegible]

و [illegible] لطف بو سر گشته ع

بزم [illegible] بهشت بر [illegible] عالم خراب چرخ از ستاره [illegible] رضوان [illegible] بهشت [illegible] جام آفتاب

تر و ش جام ما [illegible] گشته ع

تا نفس [illegible] مخالف [illegible] جان [illegible] تیغ [illegible] النفس [illegible]

حسن شبیر کمر عزیمت هیجا گشته ع

گل [illegible] آب [illegible] آیینه [illegible] آفتاب

گر ا شفقت لطف [illegible] گشته ع

ابر [illegible] آسمان چرخ [illegible] قوس [illegible] تیغ [illegible]

از [illegible] غم خصم جوا [illegible] گشته ع

[illegible] غبار [illegible] هر طرف بهشت [illegible]

[illegible] ط ف که [illegible] گشته ع

[illegible]

انجم شود ... هفت آسمان زر ... جوش از نسیم ... بحر و بر ... و تیغ ... خاک شود ... ره ... بجای رسته [illegible]

گر ... دنیا ... علی

آواز ... عرش ... تعظیم خم شود

گر عزم ... کند

... ز بردامن زمانه ... غبار ... آفتاب ... بر کنار ... مشکبار

گر نکته بخاطر ... کند علی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دهانت غنچه عارض گل برت نسرین خطت سنبل

مبادا کین بهار حسن را روزی خزان آید

طاقت دل و چشم خیال زلف یار [illegible] غنچه دهانش لب جویبار

[illegible]

کثرت [illegible] پیچیده [illegible] ظرف آب یار

[illegible]

شاید خلاص یابم از این غم که در دلست تا گاه تشنه خوردم و با چشم اشکبار

[illegible]

هر کو به نغمه زان که زند نغمه رباب هر کو چنگ زن که زند چنگ برقرار

[illegible]

من کلام سروش

رسیده روز من از هجر یارا بیحرج تعبیرها | رها شد دامن وصل از کفم ای بخت تدبیرها

فریب چشمت از این است ای غارتگر دینم | یقین دیوانه خواهم شد ز تاب زلف زنجیرها

برای کوری چشم رقیبان داده است امشب | نگارم وعدهٔ وصلی بمن الصبح تا خیرها

شبی در خواب می دیدم که یاران حلقه بر گردن | سر آن طرهٔ مشکین کنند این خواب تعبیرها

ملامتها که کردی و گفتی مرا دیدی | بغیر از جان فشانی از من اید ادار تقصیرها

چه حاجت خنجر فولاد اگر خواهی مرا کشتن | از آن ابروی عاشق کش بکش ای ترک شمشیرها

سروش از نظم بیجا در روی شب میخواند این مصرع

بجانها درد دل ناگفته ماند ای لطف تقریرها

بسم الله الرحمن الرحیم

باز جهان تیز پر و خلق شکار است | باز جهان را جز از شکار چه کار است

قافله عمر گر به تک و دو ز راه برد | باز جهان را زبون قافله‌دار است

صحبت ضیا مران که معتبر است | صحبت دولتی پر نقش و نگار است

کار جهان همچو کار بیهش و مستان | یکسر نا خوب و عیب و عوار است

سر جهان با رمز تر است از ابر | معرفت او خم و مغز پر خمار است

جان شکستن با مهر و قهر خزان است | ششدر مهر از این پس از بهار است

نا بعصمت و سر شیشه بشکنی | خورد و در قفس پر نگار است

عزت جان گشته لیک زمانه | گریه دمادم پر از فدای خمار است

دل که

دسته گل گر ز باغ جهان داند | دسته گلش بین که پشته خار است

میوه‌ی او با لب و دندان گزیست | خام و رسانه هیچ لب و دندان است

روی نیارم سوی جهان که نیارم | کین لب بهر من بتر ز گرسنه است

هر که به است از خرد و ز حکیمان | همره این با صعب رفت سیار است

رهبری از درون پیر اهل چشم و دل است | مبتلای حرص و طلب که چه بار است

بهره تو زین زمانه رو گذار است | بس کن از او که غرفه بار شمار است

جان عزیز تو بر تو دام خدا است | دم همه این است به تو کار گذار است

چرخ جهان جا گذار و دشمن دام | گرت چه پلاس بار و دست گذار است

این رمه مرگ و مرگ گرگ است بیا | اگر چه چرب است و اگر چه چنگ زار است

بر چنگال گرگ مرگ شکاری | گر چه تو را شیر مرغ زار شکار است

گر تو از این گرگ درنده نگهداری | چه تو بس نیز و درنده شکار است

ای شه عزّ و جلال و ملک جوانی
هیچ به جهان تا ترا [illegible] فخار است

فخر بگنج و زر و بسیم [illegible] است
فخر من و تو بعلم و رای و وقار است

چونکه بمن بنگری ز کبر و [illegible] است
من چه بگویم که بر ترا ضیاع و [illegible] است

من شرف و فخر آل [illegible] آرم
کرد کرم بر اشرف آل و تبار است

اگر [illegible] بر سخن سلسله سلسله است
این نه سلاله است که بر این سلاله است

شهره شهر است شعر من که خوش
نکته به سعی بر دو شکرخنده بار است

علم عروض از قیاس سنج [illegible]
نقش سخن کس نگر که [illegible] حصار است

مرکب شعر و هنر علم و ادب را
طبع سخن سنج من عنان و مهار است

تا سخنم مدح خانه [illegible] است
تا طبع مرا متابع و بار است

خسرو سخن باهر و بنده من کرد
آنکه ز سلطان بعلم و عدل شمار است

شعر اندر نادره‌گاه مرا در
پیش رود جبرئیل غاشیه دار است

طلعت شمس از خدای جهان را
تا میزان است و این جهان [illegible] است

روح قدس بسا فخر روی [illegible]
گنبد و مجلس [illegible] محال و مدار است

قیصر روم بقصر مشرب او در
روز مظالم ز بنده کار صغار است

رایت او در جنگ شهر [illegible]
حرف ظفر و فتح بر [illegible] است

مرکب او چو [illegible] عدو گرد
نصرت و فتح از خدای عرش نثار است

پیش عدو خوار ز اقتدار خدا
شخص عدو روز کین [illegible] است

تا ننهد سر بخط طاعت او بر
ناصر شعر را سزا [illegible] است

ناصر شعر را بغیر [illegible]
حکمت همت [illegible] شکار است

[illegible]

چون [illegible] جهان که [illegible] است
گر گشت صبح و [illegible] که گفته است

در باغ و راغ مفرش [illegible]
بر نقش [illegible] و طبر [illegible] است

[illegible]

وان ابر همچو کله نما فان ... الکو چو گنج لولو مکنونست

بر چرخ همچو لاله برنشانده ... مریخ چون صحیفه پر خون است

چون است شاخ یاسمن بر ... گیسوی او خمیده چو عرجون است

چون سری لیلی ... پیش ... سرو نیلی چو قامت مجنون است

چون مشتری ز زرد ... لیکن ... این مشتری بعنبر معجون است

مشرق ز نور صبح سحرگاهان ... رخشان آفتاب طارم گردون است

گویی میان خیمه پیروزه ... پر آب زعفران ... است

دشت از چنین ... ... از بهشت چنین چمن است

صحرا ... زور ... ... از بهر چه منقش همچون لعل است

خاک ... زنده ... ... چون ... کلگون است

این شکر ... گل زنده ... زان ... خاک ... مدفون است

آن مرده را که کرد چنین زنده ... هر کس چنین خزانه منعم است

انکار از اینکه زنده کند ما را ... ابله بحیرت است و قانون است

این مرده را که کرد چنین زنده ... ... سبیل و محشر ما روشن است

وان خشک خار و خس که بسوزانند ... فرعون بی ... و قارون است

واندر حریر زرد ... ... آن سیب ... بوستان است

دوزخ ... ... خس را ... کان در بهشت و باغ همایون است

اندر بهشت خلد به میوه ... انجا که چنین ... اندر و اکنون است

بس ... ... بهشت ... ... کان از قیاس ... بیرون است

نه خار و خور رطب و شکر است ... نه گل سزای آتش و کانون است

بی شک ... جای مؤمن ... ... دوزخ ... جای کافر ملعون است

نه در بهشت خلد شود کافر ... کان جایگاه مؤمن میمون است

بندیش از این ثنا و عقاب اکنون — کاین در خور دو بارز و مرور و ز است

از فتنه بر علوم فلاسفه ... — این تیغ علمهای فلاطون است

آن فلسفه است و این سخن دینی — این شکر است و فلسفه هپیون است

از علم جان ناز رسول است این — نه گفته عمرو و زید و فلان است

تا یک

حکیم از حکما

در کار خیر نیک کم آزار — فرزند پاک و حیث ... است

آری خیر است خار بیش خشم — این انجم گرامی وان است

دل را بدین بپوش که ... را دین — در جور و بام ختم سبا ... است

جان را علم ... که ... جان را — علم است سر مبارک صاحب ... است

بحر است علم را بشنو قرآن — در بحر علم امام چو جیحون است

جیحون خیر است و با مزه و ریا — از نا خوشی و زهر چو طاعون است

ای علم خیر ... بجوی ... بر — گر جان تست بر بلا کی مفتون است

دریا نه آب گر بشناس است — جیحون ز بیش زمین نه زیر تو است

گه مثل کرد که علم او — از طاقت و ... بیرون است

تا دیو ... که جهت ... — این قوم ... شعر ... است

تا دیو برگزیده ... جهل — ای ... نیاید ... افسون است

تا دیو حق ... شب تیره سایه — شمع بر خلاف عیب ... است

این راز را ... که دانی — کشتی ... بعلم و ... است

چند گویی که چو هنگام بهار آید — گل بیاراید و بادام ببار آید

روی بستان را چون چهره دلبندان — از شکوفه رخ و از سبزه عذار آید — عذار خطات

روی گلنار چو بیجاده آید قطره شبنم — بلبل از گل بسلام گلنار آید

باغ را از دی کافور نثار آید — چون بهار آید از آتش نثار آید

گل سلام آید بر سر کف دست تو چمن — لاله در پیش چمنت شیفته وار آید

سحر از باد روان دارد و بر می ریزد — هر گهی کاید با آن [illegible] بار آید

پیک باد صبا آید در بستان — لاله با نرگس در بوس و کنار آید

باغ مانند [illegible] آید [illegible] — زهره از چرخ سحر گه بنظار آید

این چنین عهد با نیز نگو با من — که مرا از سخن عهد عار آید

زار و زار است کنون بلبل بیچاره — زاغ زار آید و از گلزار آید

شصت باره آمد و زر در تلاطم [illegible] — جز همانست اگر شصت بار آید

هر که زنهشت ستمگر فلک از آتش — باغ آراسته اما به چه کار آید

عمر من خراب و خیال [illegible] — گر به چشم تو همه نقش و نگار آید

نعمت دنیا و از پس [illegible] — حنظلش با شکر و با گل خار آید

روز رخشنده گرد و [illegible] — از پس اندوه و رنج شب تار آید

فلک کج طبع ستمگر است و رباینده — که همی هر شب زیانکار آید

هر که پیش آید رنجش از خلق ببرد — گر ضعیف آید با نیز کبار آید

گر عزیز است جهان و خوش [illegible] — [illegible] می خوش خوار آید

هر کسی از جهان بهره ای دیده است — گر چه هر جز از این طبع چه بار آید

گر چه آینه کسی اکنون ننگ آید — گر ز کی [illegible] منبر و دار آید

هر کجا آید هر چیز بجای خویش — تری از آب شد و از سنگ شرار آید

زهر تر که هر خوش خوار کرده [illegible] — [illegible] در کام حمار آید

سازگاری کن با دهر جفاپیشه — که به هنگام بنا نقطه ار آید

گر زبان [illegible] — کار عیب [illegible] آید

گر نسیم آید بر تو فلک [illegible] — گر تلاشی [illegible] دیده بار آید

بنده [illegible] هر که چو هنر [illegible] — هنر نزد کسی [illegible] آید

مرا گویی برخیز که بدینی — صبر کن کنون تا روز شمار آید
گیسوی [illegible] من چو در سیاه ماند — گر چه چشم تو همی تا فتنه بار آید
شاخ پربار هم از چشم تو بی‌بار — پیش چشم تو همی بید و چنار آید
در همه گیتی من نیز مسلمانم — مر ترا با من و دین چه فخار آید
من از آن لعل دارم که ز تیغش — بر مساق شب [illegible] نهار آید
فضل بر تو ز نزاهت ... داد — نور اگر چند ز زیر غبار آید
دین محمد است برادر و دنیا بر — تا همه خلق به دو ر بقرار آید
بسرای اندر زدانی که خداوندش — ز جهان آید چنین علت دار آید
علی از عترت او [illegible] — خنک آنکس که در این خانه دار آید

ای شه [illegible] گر شریف الملک — [illegible] گر فی و بلیغ گرد

نیست بی نسب بس افتخار اگر ز — بسته گردد [illegible]
آنکه شریف است به تحقیق و بی ترکیب — از آن همی است [illegible]
گر تو سر زلف [illegible] بهتر است در آتش — چون تو بس [illegible]
بلکه بجا است [illegible] — چند [illegible] همه [illegible]
[illegible] — جانت [illegible]
اگر او ز علم [illegible] — گر تو [illegible]
یکی [illegible] — سری [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
چند [illegible] — [illegible]

هرکزی کی گفت این نامه سخن   مفتی چرخی بقول عامه مقبول

نوشته دیگر این نامه همان است   آن شه لب بحر در نامه دیگر آن

پی نقش ای پسر خلاصه دین است   چشم تو چون [illegible] کوش [illegible]

از هر دو بین خلاصه نهاده ای   روز و بر [illegible] سخن [illegible]

روز زن بر [illegible] بسته کشت جهان است   لا ابالی [illegible] محترز

منکر سعی حلام و جز حق [illegible]   تا بهر دو ز دستی [illegible]

زبن گر از هر [illegible] که برش جا است   جانب پیر این تو [illegible]

زنده باشند زنده کا که چنین گفت   این [illegible] چکو [illegible]

هرکه مر این آب [illegible]   تشنه چو [illegible]

زنده زنها ای پیر [illegible]   سوی پیر [illegible] حلو

بر [illegible] زنده و شریف [illegible]   نیز [illegible] خجسته میمون

زنده باب [illegible]   زنده چون [illegible]

هرکه این آب [illegible] زنده او را   زنده [illegible] که جام [illegible]

[illegible] زنده باقی   حلق مردی [illegible]

[illegible] زنده هر که   ان پیر [illegible] شمع [illegible]

دردمن پیش [illegible] مرا زار   [illegible] پیر [illegible]

[illegible] سخنها دم [illegible]   [illegible] سخن [illegible] معجون

[illegible] زنده کو مسیحا   چه سخن [illegible]

کرده [illegible]   چه سخن [illegible]

[illegible] سخن [illegible]   چون [illegible] زنده [illegible]

[illegible] چو ماه [illegible]   [illegible]

[illegible] سخن هرگز   کرچه [illegible] طرز [illegible]

فضل سخن کی شناسد آنکه نداند | فضل سپاس امام و حجت [illegible]
طبع تو ای حجت خراسان | [illegible] در برشته همیدو
چون دل آن از [illegible] بیگانگان خرسند | پس [illegible]

وله

[illegible] زین [illegible] کو پاره | [illegible] عاشق [illegible]
از سنگ خاره رنج [illegible] | با [illegible] سنگ خاره
هرگز [illegible] دیدم | زین [illegible] کو پا ما
تا [illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ما
زیرا که [illegible] | بر [illegible] پاما
از [illegible] | [illegible] ما

چون [illegible] همی نتوانم | گر حکم کنی [illegible] پاره
در دلیت آتشکده [illegible] | [illegible] ره
در [illegible] دله خوار [illegible] آید | جز خاک [illegible] پاره
[illegible] زهر [illegible] | [illegible]
در [illegible] | چون من [illegible] آواز
[illegible] | [illegible] پاره
[illegible] | [illegible] پاره
پس حیلتی ندیدم جز [illegible] | از خانمان خویش یکباره
[illegible] گنج را [illegible] | حیلت [illegible] چاره
آزاد و بنده [illegible] حشر | پیر و جوان و طفلک گهواره
برگشته عترت پیغمبر | گردند مان [illegible]

هرگز چنین نکرده انشا تیز — این گنبد پیروزه ستمکاره

از درگه شاه که حکیمان را — زو فیض تاج بلو و خو باره

وند جهان ستوده دشمن — و نابان کوکب سیاره

ناگاه باد دنیا مرد این را — در چشم فلک مدار سر بر واره

گیتی یکی درخت بهی مرهم — او را بان زیتون همواره

وز فته پیک رهن این دو چو — چر داله یش ناهید و کنجاره

امروز گرفته ام آن کوزی — میبند شط اعظم بسر و تاره

سی هزار روت چو بر گو بر — هر خوبانه خواش و هزار زاره

روز بلبان ببیره زنگی — آرد بست روی پیش جو هر کاره

روزی چو تازه دختر که شد — رخ کهنه کوه بغنجاره

دریاست آنجهان و در او گرداب — این خلق همچو سر بر بطیاره

پایان

بر دین سپاه حمله و کین دارد — بازتر تیغ و جوشن و انگاره

از جنگ جمل چو که همی رست — از عقل کرد خویش کمش باره

حصار

باد شبگیری نسیم آورد باد از جو ببار — ابر آذاری علم افراشت باز از کوهسار

این چمن بیکجا بات تیز شتاباد — دیر چنبله جواهر کش خراسان و قطار

که معطر گشت از باد کافور نسیم — گر ترصیع تنگ گشت از ابر مروارید بار

ابر محال از گریستن چو شکر تیز — روی باغ از لاله و سبزه چو نقش قندهار

مرحبا کز معاشرتش نیاد میان شد — چند از نقاشش نیا انکار شد

ابر گلزار عشق نشد چمن حواگر شد — بلبل گلزار شید از چمن شد حیله بقرار

مست صبح بلبل غذا است ابر خون ز بر گلرخ — چمن کهنه با فروغ و چشم نرگس با خمار

روی ش باز ابست ره با زیر آید بو — بوی خطش گلستان رنگ رخش لاله زار

در باغ عشق

بنفشه بر آمد چو کلاله از کوه و دشت | لاله رویید چو رخسار گل همی دیدم زار

باده خور از لب گلی بهنگام صبح | زانکه خوش بود ای بهنگام بهار

کل حکایتی مباحث و جدال | خاصه از مجلس جهان فخر کبار

خامه از کرد طرب جشنی که کند | در میان بستان افتخار کار

گرگ آمد گرسنه و دشت پر رمه | افتاده در رمه رفته از چپ

گرگ از رمه خورد از رمه گرگی چرا | هر گوسفند بحرص خویش پراکنده

گرگ کیا برد و بره گرگ را کیاست | این نکته با دیگر کن نفرت [illegible]

بنگر در بن شاخ خویش را بهین | گرگ بره مباش بترس از مناظره

از بهر آنکه تا بره گیری گرگ مرا | ای نیز بره گر بر امشو بره

گر بره مرگ نه برد امیر | چون حالت است به با مناظره

گر تو از این سخن تیری امیر | ز رستم پر زن گرد بجانش تیز

ز رستم گر تو نباشی زنگرش | ای تو قلب [illegible] میسر

قمری مکن بر آنکه تو امید خور | یا بت [illegible] فقیر

بیزار که هم ترا [illegible] | پشام دنیا [illegible] خفقان مقبره

چون از این [illegible] | کونت بمطرب [illegible]

دانه ای که [illegible] شکفته | بر منظر [illegible] جست بخبر

چیزی عجیب تر از این چه باشد | بسته به بند سخت [illegible]

این جا که [illegible] سیر | پنهان درین [illegible]

در دو صد [illegible] سفر [illegible] جان | زان بر در سفره [illegible]

بنگر که چون بحکمت [illegible] کار | سفره ترا [illegible] بسر پنجه

گر تو تا خر [illegible] سفر | بر [illegible] تو برین تما خره

بر منظر قصر شاه چه بیت — اینک شد قصر سر کنی ز منظره

از لاکن آفرین که چنین قصر است فکند — بی‌چون چنین که گشته در پیکار ز منظره

بکجو نشین و گرشت خبر گشت بیغ — بزدای لنگ و غبار پیر هنر و غرغره

جز آن که بدرست از قیار — تا گو فرزانه چه بدرست از آن مسکابره

کینه زنی است خوب به آهن بر اثر — با غضب و فتنه ساز و جگر بسوزه

بگریز دور از او چو تو فتنه شوی می‌ار — پرهیز دار از این زجاجی می‌ریزه

غره شو به عشوه و نازش که هر چه دار — بستان گر ز تو باک به قهر و مصادره

با هوا قرار دهی مجلس پیر قالب — عمرت بده باده باقیست و فرمره

از مکر او تمام بپرداخت آنکه او — بر کوه کتاب ذهنی که او مجبره

نقر سرت آمد جهان قلب بده — نقره سر به قلب که تا تیر لا سره

در خلیبر نماند درست برای گرز — بگذار کو درست برآور ز خنبره

من رزق

من رزق او خریدم خوردم برای او — زاد هر بر خویش و تهی کرد او بره

آخر به قهر او خبرم داد همچنین — از مکر او در بزرگ حکیمی بقاهره

دو آب همچو من انگشت از آن زده — پیش تو برگن تا خمش بکمک باتره

از خطه خوش است بسیح شب زده — همراه با بنا لیلت بنگر میکند

گر تو بحکمت خوری به عمر همچو خر — بر جان تو باد شود همچو خر بره بر خر

بر گیر آب علم بیدار ان — تا دری بر زمین دنیا بسته هر قیمت

چشمت دو پاک نا عبار — گیتی بر پای ظلم داد بر گره

بر کی بود ز کر ما به کلاب — خیره کلام کهن بار بجنبره

همه فروگشت سر سرو تلک بگل — تو بر فلک همه ظفر لشکره

بپذیر پند خوش شنید — بر نفع و ناخوش است فقره

از محبت آمدت یادگار — این نقر پند حکمت مراره

نصیحت

در رباش ای خواجه زین همره کله / کت نباشد چیز حاصل جز کله
هر که در ره با کله چوپان بود / گو در ره رنج با بزان کله
جای خالی بهتر از پر شیر و گرگ / دانیان این گو بردانایه
هیچ میدان در دست شیانا زنند / چنان است چمانه بلبله
در نهیب بحر زر بانگ نماز / اندرون ناقه شش سلطان زلزله
ای ترجه هست این جهان کشتیرا / بادبان کن طاعت و دانش خله
گر کله زد جای بجهت [illegible] / مرترا بادبان نه کله کاه که
چون کلیم کم گوی دان مرترا / گی تلف دید هرگز با کله
باعمل علم دین [illegible]ست دار / لیک از این کمتر مکن زنهار خرد دار
کار بی دانش مکن چون خر منه / ور ترا ز بارت اندر ریگ [illegible]

چون بنادانی کند مرد کار / گر زند خنجه بدستش آبله
چون نشود بی مدد برانش همچنانکه / میوه اشتر بی آب آبله
علم خود دو بو خود گستر تو [illegible] / پیش از این انبها گرد قافله
پیش از این کاودان مرکز / می نکاری جز بکار چو سله
نان هیچ کسی کو می زند / دست بر طنبور باک و مشغله
زنگله برتو نهادست چنین / چون کسی کر خر نگشته زنگله
علم نادل است چون شیرازه نهان / چون ببرگ حنظل از حنظله
علم حق آنست از آن گوش عیان / عالم است و جمله علم خل پله
پای پاکیزه برهنه [illegible] / چون بپای اندر درهم کشکله
علم ناویل به تنزیل اندرست / ور بشکل دار و دلبر بر تو قله
مصقله است از علم زنگ جهل را / چیز نزد دانا بکن این مصقله

عقد یزدانست کلید قفل او — شب چنین زن فند تقدیر که

دین را

ای سپرده مهر تابان قبت بیع — گر نبوی مرعلم آنکه وله

دهر که هر [illegible] — جز بلا هرگز نزاد این حامله

دست از او در کشش چو [illegible] پیش از انکه — در کشد دست از او زیر [illegible] وله

چمن [illegible] سلسله داده دوار — عجب اینکه دارد [illegible] مشعله

چیست آن خیمه که گوی بر گهر باستی — یا هزاران شمع [illegible] از [illegible] استی

باغ [illegible] در چرخ [illegible] لاله [illegible] — چرخ گر باغ بوی گلبنش [illegible] استی

[illegible] — [illegible] استی

صحرا [illegible] — گر [illegible] استی

جرم [illegible] — [illegible] استی

ماه نو [illegible] — گر نه این [illegible] چرخ نیلگون [illegible] استی

بلان

نیست این [illegible] — گر [illegible] استی

بلکه مصنوع تمام این [illegible] — که [illegible] استی

آسیا

وله

چون لبت آن سیمین بناگوش است

چون چهره ... زلفین جانا ...

... کرد ... کو ... ست

... دست ... شد ...

چه ... آن خط ... ابروی

کردار ... ابروی ... ایل

... شکر ... است

... ز ... سیمان

شکنج زلف و چشم ... رباید

دل از دست ... بر است

یا دعوی کند ... ها

یکتا ... سحر ... است

... ز ... جز ... است

... دان ... در بیان ... آفرین ...

... برداری ... است

... سلطان

... وصل آن ... دلبر

... آتش ... در دل اندازد

طمع که گر ز معشوق ... عاشق

درین جهان ... کار ...

شکنج زلف پریشان تو ...

از زلف تو عاشق ... دم ...

... دل ... دلبر

ای ... سر زلف ... کاشغری

... زلفت

... بصورت ... زلف ...

بصورت سین و صل آن ... عنبر

چو زلف ... مدح ... فخر بشر

... از ...

... در غزل و نعت نیکوان گفتن

... آن ...

... عنبر

... از زلف ...

... دل ...

در ... ناز ...

وان لذت ملو درت ها

گرد رشته ... در سنزد داد را

یعنی ولت عالم این فرصت حق

کرد خم از لعل شد عطای حر زی

عمر ... ازلف زلف را رحمانه ...

دست ... از ... در داد

... پیدا از ... کمان ...

چو عشق ... ار ... چو کمان ...

شکن بر خویشتن تا زیم عنبر شکنی   خویشتن را زلف کی تا رخ مشک ار زرا کی   چنین تحلیه گشت گرایش گاه در دیبا   چنین تحلیه خفت بستر ...

گاه ... و ... لوک ... ارای ...

گاه ... در غایبه نهان ...

... ز ... در کار ... بار ...

هم از آن ... که ... بر عارفی جان

... از ... بر آن ... جز از ...

... از آن ... ج ... از ...

٢١٥

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

[illegible]